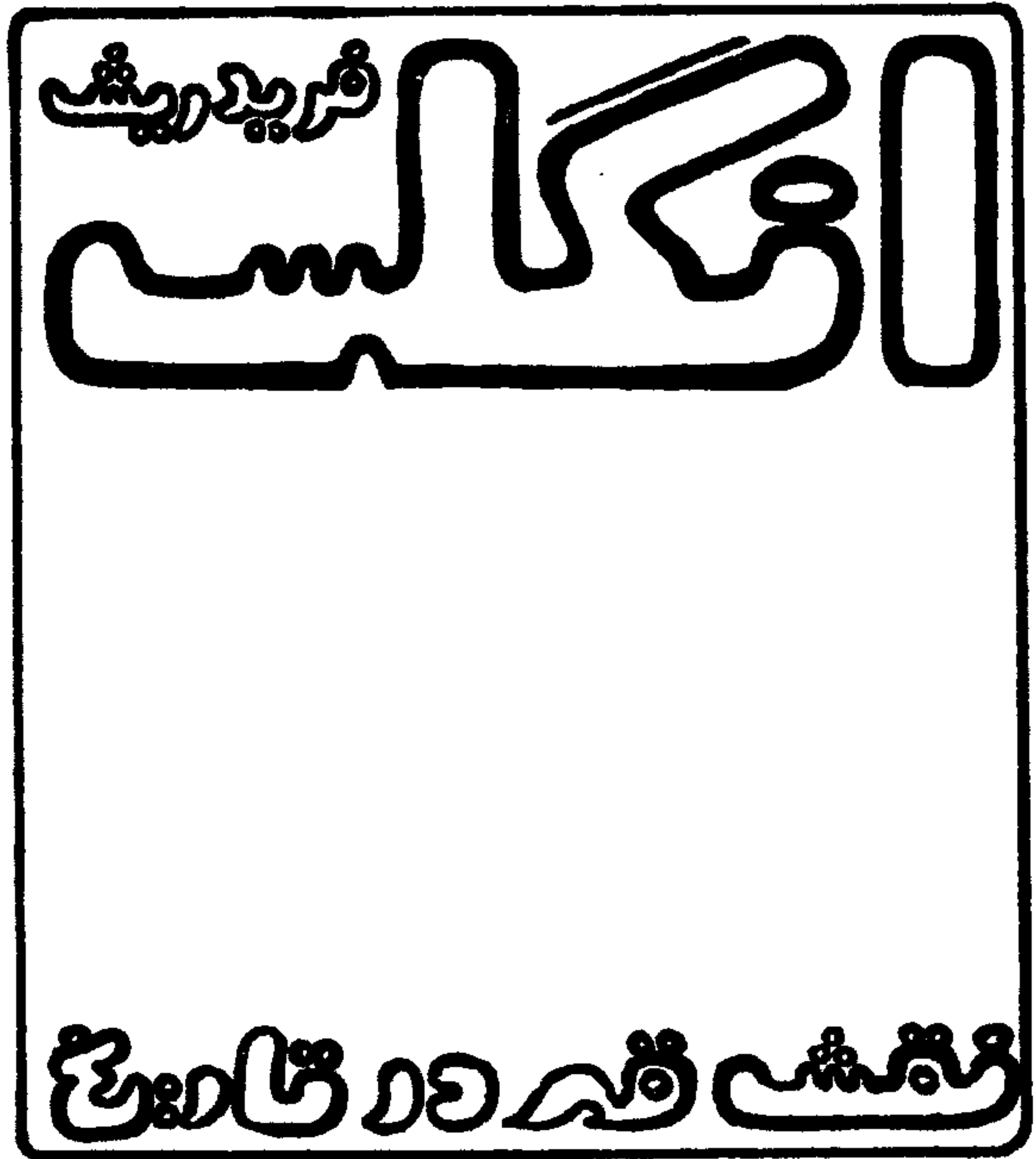


تقدیم بهرادران و خواهران رزمنده ای که در سخت ترین  
شرایط اختناق پرچم مبارزه قهرآمیز را در ایران برافراشته اند . . .  
و قهرمانانه با قهر ضد انقلابی پنجه درافکنده اند . . .  
تقدیم به همه سازمانهای چریکی ایران . . .  
تقدیم به همه مارکسیست های اصل و متحد .

# نقش قهر در تاریخ

اثر: ف - انگلس



## سفر آفناز

نوشته حاضر بخشی است از اثری که انگلس در نظر داشت درباره "نقش قهر در تاریخ" بنویسد ولی ناتمام ماند. در دهه نهم سده نوزدهم، انگلس از طرف سوسیال دموکراتها تشجیع و تحریض شد که فصل پرارزش "تئوری قهر" از کتاب "آنتی دورینگ" را برای انتشار جداگانه ای به زبان آلمانی تدوین کند. انگلس عقیده داشت که تجدید چاپ آن بتنهائی و با تضمین ترجمه اثری از او "تخیل" که به زبان روسی انتشار یافته بود، برای چاپ به زبان آلمانی بسنده نیست بلکه افزودن قسمتی که از نظر تئوریک با تازه ترین مراحل تاریخی منطبق باشد، ضرورت قطعی دارد.

در اواخر سال ۱۸۸۶ برای نخستین بار طرح این کار ریخته شد. طرح اولیه چنین بود که سه فصل "تئوری قهر" از بخش دوم "آنتی دورینگ" را که طی آن از یکسو تئوری قهر دورینگ مورد انتقاد انگلس قرار گرفته و از سوی دیگر نظرات مارکسیستی درباره تاثیر متقابل اقتصاد و سیاست را مطرح میساخت، برای چاپ جداگانه ای آماده کرد. علاوه بر آن در نظر گرفته شده بود که در فصل "اخلاق و دادگری حقایق جاودان" و "اخلاق و دادگری برابری" از قسمت اول "آنتی دورینگ" بار دیگر مورد دقت و بررسی قرار داده شود و به سه فصل دیگر ضمیمه گردد.

طرح دوم که تا دسامبر ۱۸۸۷ کامل شد و قطعیت یافت مبنی بر این بود که: جزوه ای که بطور اختصاصی برای خوانندگان آلمانی در نظر گرفته شده بود، تنظیم گردد. طی این طرح گذشته از پیش گفتار و سه فصل از "آنتی دورینگ" درباره "تئوری قهر" فصل پنجمی نیز بر اساس نمونه هائی از تاریخ آلمان در سالهای بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۸، پیش بینی شده بود که "مجموعه سیاست بیسارکی" را از نقطه نظر تئوریک های اساسی فصول اول تا سوم بصورت مشخصی مورد نقد و بررسی دقیق قرار می داد.

پس از مرگ انگلس (۱۸۹۵) در میان ماتوک او پاکت بزرگی یافت شد که روی آن نوشته شده بود "تئوری قهر". محتوی این پاکت عبارت بود از سه فصل "آنتی دورینگ" با حواشی و یادداشت های چندی درباره مسائل جداگانه؛ همچنین دست نویس فصل چهارم و طرحی برای پیش گفتار. گذشته از اینها تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم که تا کامل ماند و نیز یادداشت های تقویمی از تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم بویژه یادداشت های از کتاب گستانتین بوله (Bulle) بنام "تاریخ جدیدترین عصر ۱۸۱۵-۱۸۸۵".

دست نویس نیمه کاره فصل چهارم و همچنین طرح پیش گفتار و یادداشت های کمی از تقویم

تاریخ نخستین بار بوسیله ادوارد برنشتاین<sup>(۱)</sup> بنامست بیست و پنجمین سالگرد بنیانگذاری امپراتوری جدید آلمان در سال ۱۸۷۱ انتشار یافت. بن اشتاین بهنگام انتشار این قسمت (۱۸۹۶) بلوونویس نوشته خطی انگلس سرو کار نداشت، بلکه فقط دست نویس اصلی را در اختیار داشت. او آن یادداشتها را از هم مجزا نمود و به بخشهای مختلفی تقسیم کرد و بدخواه خود عناوینی برای تقسیم بندی جدید برگزید، حاشیه هایی بر آن افزود و حتی در متن اصلی دست برد. گناه فقدان بخشی از دستنویسها، ظاهرا بگردن برنشتاین است.

بهر صورت همین اثر با همه دستکارهای برنشتاین برای ترجمه و انتشار بزبانهای فرانسه، ایتالیائی و روسی مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه فرانسه آن ماخذی بود که لنین برای مطالعات خود در اختیار داشت.

برای نخستین بار این اثر انگلس بر مبنای متن دست نویس خود انگلس در سال ۱۹۳۷ بوسیله انستیتوی مارکس-لنین بزبان روسی انتشار یافت. در این ترجمه نه تنها همه تغییراتی که بوسیله بن اشتاین در آن بعمل آمده بود اصلاح شدند بلکه عنوانها نیز منطبق با سبک نگارش شیوه بیان انگلس تنظیم شدند.

طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل چهارم و یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم، نخستین بار در سال ۱۹۴۸ بر مبنای دست نویس اصلی به ترجمه روسی این کتاب افزوده شد.

آنچه را ما برای "سرافاز" برگزیدیم از توضیحات آخر کتاب اخذ کرده ایم و در اینجا لازم است یاد آور شویم که "طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم" را که ما در پایان کتاب عینا نقل کرده ایم، از این نظر میتوان مفید واقع نمود که برای تنظیم يك اثر انگلس چگونه نخست فصول مختلف را بر اساس وقایع مهم تاریخی طرح کرده و آن نگاه برای مستند ساختن هر بخش آن، به جستجو و گردآوری مطالب میبود اخته است. این امر بویژه اینک که کوششهای تازه ای برای تنظیم آثار تحقیقی درباره شرایط کمونی کشور ما آغاز شده است، میتواند نمونه و سرمشق بسیار آموزنده و گرانبهایی باشد.

ما از ذکر "یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه های هشتم و نهم سده نوزدهم" که انگلس آنها را برای تنظیم فصل آخر کتاب فراهم آورده بود، خود داری کردیم، زیرا این قسمت عمدتاً برای خوانندگان آلمانی میتوانست مفید باشد و در روشنگردن محتوی کتاب نقش مهمی نخواهد داشت. در عوض یاره ای از ملاحظات آخر کتاب را که در متن در داخل دو کروشه [ ] آورده شده اند و

(۱) Edward Bernstein

باختصار در پایان کتاب نقل کرده ایم چون بگمان ما آگاهی بر این ملاحظات برای خواننده فارسی زبان بسیاری از ابهامات و ناآشنائی ها بتاریخ اروپائی زکوشده را تا حدودی برطرف میکند. علاوه بر این مترجم با استفاده از فهرست اسامی مذکور در کتاب در پایان هر صفحه توضیحات مختصری درباره آنها داده است و بخاطر تلفظ صحیح این اسامی از حروف لاتین استفاده کرده است. برخی از توضیحات زیر صفحه نیز بوسیله مترجم افزوده شده اند که از نظر حفظ رسم امانت در ترجمه همه جا با "توضیح مترجم" افزوده شده است.

در جایی که برای ترجمه بفارسی مورد استفاده قرار گرفته است برای نخستین بار مجموعه کامل قطعات مختلف این اثر آورده شده اند.



در اینجا ما خود را ناچار می بینیم که برخلاف تمایل درونی مان بذکر نکته ای بپردازیم. کوششهای جسته گریخته ای که اینجا و آنجا برای ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی بعمل میاید گریه شایان توجه و درخور تشویق و تقدیر فراوان میباشد، فی نفسه اقدام کاملاً مثبتی بوده و راهگشای پرورش نسلی تواند بود که میکوشد با ایثار خونخوار اشتباهات گذشته را جبران کند و ولی با کمال تأسف باید گفت که در موارد بسیاری مبری از "اعمال نظرهای خاصی" نبوده است. مقصود از اعمال نظر خاص این نیست که در ترجمه بسبک بن اشتاین دست برده شده باشد بلکه منظور مقدمه هائیکه بر این آثار مینگارند و با اشارات و گنایات خورده حسابهای خصوصی خود را نسویه میکنند، چیزی که مالا نه تنها بحرمت این آثار ارزش و کم نظیر مارکسیستی بلکه بشئون همه مارکسیستهای متعهد لطمه وارد میآورد و گاه نیز چنین بنظر میرسد که حتی در انتخاب آثار کلاسیک مارکسیستی برای ترجمه بزبان فارسی مقاصد خاص و خورده حسابها بیشتر مطرح نظر بوده اند تا نیاز مردم جامعه کمونی ما باین آثار جاودانی. و این برآستی جای بسی تأسف است. امید داریم که این یاد آوری صمیمانه و بهیچا از طرف همه کسانی که خود را پای بند اصول و معتقد به کتب عالی مارکس-لنین میدانند و میکوشند که با ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی در پرورش علمی و منطقی نسل حاضر فعالانه شرکت جویند، مورد قبول قرار گیرد.



ترجمه فارسی کتاب حاضر از روی متن آلمانی انتشارات دیتربولن ۱۹۷۲ میباشد. این ترجمه توسط موسسه ما انجام گرفته است و مسئولیت آن بعهده ماست. سازمان های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاور میانه) مسئولیت بخش این کتاب را بعهده گرفته است. نظرات، تصحیحات و کمبهای خود را از طریق سازمانهای جبهه ملی برای ما ارسال دارید.

# نقش قهر در تاریخ

## فصل اول

"در سیمین من در رابطه سیاست هورنی با شکل بندیهای فوق اقتصادی بدانگونه قاطع در ضمن بدانگونه مخصوص و نمود مشخص شده است که يك توضیح خاص درباره آن برای تسهیل مطالعه بیورد نخواهد بود. شکل بندیهای مذکور سیاسی اساس تاریخ است و وابستگی های اقتصادی فقط يك تاثیر و یا يك حالت ویژه بوده و باین جهت همواره حقایق طراز دوم میباشند. برخی از سیمین های نوین سوسیالیستی که موقعیت های اقتصادی را با فرغ قرار دادن امور سیاسی همراه میسازند، مناسبات کاملا وارونه ای را که جلوه چشم گیری دارند - اصل اساسی قرار میدهند. باری این تاثیرات طراز دوم بهر حال فی نفسه موجود بود و در حل حاضر بیشتر قابل لمس میباشند (۱) ولی عامل ابتدائی باید

در قهر بلا واسطه سیاسی جستجو گردید نه عمدتا در يك قدرت غیر مستقیم اقتصادی."

(۰ رساله فلسفی، صفحه ۲۳۰-۲۳۱ اثر دورینگ، چاپ ۱۸۷۵ لا یبزنک)

"نقل از توضیحات آخر کتاب"

و همچنین در جای دیگر آقای دورینگ از این نقطه حرکت میکند که:

"موقعیت های سیاسی علل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشند و رابطه عکس آن فقط يك تاثیر متقابل ملراز دوم را بیان میکند. . . . کسانی که دسته بندی سیاسی را نسبت به خاطر نفس عمل بلکه صرفا بعنوان وسیله ای منظور تغذیه، مبدأ حرکت قرار میدهند، هر قدر هم سوسیالیست افراطی و انقلابی جلوه کنند معینا يك ارتجاع پنهانی را در وجود خود مخفی کرده اند."

(در سبای اقتصاد ملی و اجتماعی . . . صفحه ۲۳۰-۲۳۱ اثر

دورینگ، چاپ ۱۸۷۶، لا یبزنک. نقل از توضیحات آخر کتاب)

است. آقای دورینگ (۲) که در اینجا و بسیاری جاهای دیگر بسادگی عنوان شده و عبارت در صورت حکم مطرح میشود. در سه جلد قطور کتاب هیچ کجا برای اثبات این نظریه و یا در رد نظر مخالف کوچکترین کوششی بعمل نیامده و سخنی نرفته است. و اگر دلایل اثبات

(۱) از نظر دورینگ: قابل رواه است.

(۲) Karl Eugen Dühring (۱۸۲۳-۱۹۱۲) فیلسوف و اقتصاد دان آلمانی.

او تنها بنده سوسیالیزم خود را بورژوازی بود و در دانشده برلین تدریس میکرد.

بسیار سهل و ساده نمیزی بودند باز هم آقای دورینگ دلالتی برای اثبات بها ارائه نمیدادند. موضوع قهرا بوسیله اجرای معصیتی که ضمن آن روپین سون، فرای تاک را ببردگی در آورده بود - ثابت شده است. این يك عمل قهرآمیز و بنا بر این يك عمل سیاسی بود. و از آنجاکه این ببردگی گرفتن نقطه آغاز واقعیت اصلی تمام تاریخ گذشته را تشکیل میدهد و آنرا بنگاه کبیری می دانند، القی آورده است. در واقع بدینگونه که این امر در دوره های بعدی فقط ملا میترشد و با شکالی از وابستگی غیر مستقیم اقتصادی که بیشتر غیر مستقیم بود، در آمد و از آنجا که تمام مالکیت های قهری - کفالتونک با اعتبار خود باقی مانده اند، بهمین ترتیب بر پایه این ببردگی گرفتن اولی قرار دارند واضح است که باید همه پدیده های اقتصادی را بر اساس علل سیاسی یعنی قهر توضیح داد. و آنکس که این برایش پسندیده نیست يك مرتجع پنهانی است.

برای آنکه این نظریه را آنگونه مخصوص بخود تلقی کنیم - چیزی که بهیچوجه صحت ندارد -

لازم است توجه داشته باشیم که باید لااقل با اندازه آقای دورینگ از خود را ضی با نسیم. این تصور که گویا اقدامات سیاسی عمده و دولتی تعیین کننده تلخ میباشند، باندازه خود تا رین نویسی قدیمی است و علت اصلی آنستکه در پشت پرده این تجلیات پر سرو صدا از تکامل آرام صورت گرفته و حقیقتا به پیش سوق دهنده خلقها - برای ما اینقدر کم محفوظ مانده است. این تصور بر تمام درک تاریخی گذشته مستولی بوده و تازه بوسیله تاریخ نویسان بورژوازی فرانسه در دوران احیای سلطنت (۲) ارضهای به پیش بر آن وارد آمد. در این رابطه آنچه که جنبه "مخصوص بخود" دارد فقط اینست که آقای دورینگ باز از همه اینها هم چیزی نمیداند.

از این گذشته، برای يك لحظه فرض می کنیم که در این باره حق بجانب آقای دورینگ است و میتوان تمام تاریخ گذشته را به ببردگی گرفتن انسانها توسط انسانها نسبت داد بدینگونه هنوز هم باصل مطلب نرسیده ایم، بلکه ابتدا این سؤال مطرح میشود که چگونه روپین سون باین نتیجه رسید که فرای تاک را ببردگی در آورده؟ آیا صرفا بخاطر تفریح؟ نه بهیچوجه. برعکس می بینیم که فرای تاک "بعنوان برده یا صرفا ابزاری در خدمت اقتصادی تحت فشار قرار میگردد و همچنین درست تنها به شکل بازار کاری معاشش تا مین میشود." روپین سون فرای تاک را فقط باین جهت ببردگی

(۱) خلاصه داستان روپین سون چنین است. ضمن يك مسافرت دریا کشتی روپین سون میشکند

و مجبور با قامت در جزیره ای میشود. او در آنجا یکی از ساکنان جزیره را اسیر کرده، بخندمت خود در

میآورد و اسم او را فرای تاک میگذارد. توضیح مترجم

(۲) Restoration در اصل بمعنی احیاء و مرمت است و در اصطلاح سیاسی باحیای

سلطنت خاندان بوربون در فرانسه اطلاق میشود (از زمان شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵ تا

تا ۱۸۳۰ که سلطنت این خاندان در اثر انقلاب منقرض گردید).



در آورد تا فرای تاك بخاطر استفاده روپین سون کار کند . حالا روپینسون چگونگی از کار فرای تاك  
 برفع خود استفاده ببرد؟ تنها باین وسیله که فرای تاك بوسیله کار خود مقدار آذوقه بیشتری  
 را از آنچه که روپین سون باید با و بدهد تا قادر بکار با شده تولید میکند . بنا براین روپین سون  
 برخلاف دستور مؤ که آقای دورینگ با ببردگی گرفتن فرای تاك موجب شد که دسته بندی  
 سیاسی نه بخاطر نفس عمل بلکه صرفاً بعنوان وسیله ای برای تغذیه مبدأ حرکت قرار گیرد .  
 و حالا با به خودش ببینند که چگونگی از پس ارباب و استادش دورینگ بر میآید .

بنا براین مثال کودکانه ای که آقای دورینگ شخصاً کشف کرده است تا قهر را  
 بعنوان اصل اساسی تاریخ بنائیات برساند ثابت میکند که قهر فقط وسیله است و برعکس نفع اقتصادی هدف  
 است . بهمان اندازه که هدف نسبت بوسیله ای که برای آن کار برده میشود ، " اساسی تر " است  
 است بهمان اندازه نیز در تاریخ جنبه اقتصادی مناسبات در مقابل جنبه سیاسی مناسبات تاریخ  
 اساسی تر می باشد . بنا براین ، این مثال در صورت عکس چیزی را که باید باثبات برساند ، ثابت  
 میکند . چه در مورد روپین سون و فرای تاك وجه در تمام مواردی که تاکنون با آقای و  
 بودگی سروکار داشته اند . برای آنکه سبک شیوای آقای دورینگ را مورد استفا ده قرار  
 داده باشم با به گوئیم که بنویسید " وسیله های بنظیر تغذیه  
 ( بمعنای عام این قصد تغذیه ) بوده است . و هرگز و در هیچ کجا " بخاطر نفس عمل " دست  
 بسته بتئای سیاسی مرسوم نبوده است . باید آقای دورینگ بود ، تا بتوان تصور  
 کرد که در دولت مالیه تنها فقط " تاثیراتی طراز دوم " میباشند و یا آنکه دسته بندی  
 سیاسی امروزه مورد آزی مسلط و پرولیتاریا ی تحت سلطه فقط بخاطر نفس عمل وجود  
 دارند و نه " بنظیر تغذیه " . روزراهای حاکم یعنی سود جوئی  
 و انباشت سرمایه .

حالا برگردیم بسراغ دو مورد مورد نظرمان . روپین سون " باشعیر  
 کسبه درست دارد فرای تاك را برده خود می سازد ولی برای انجام اینکار روپین سون  
 بچیز دیگری سوای شمشیر هم احتیاج دارد . برای برده دار فقط داشتن برده بتنهائی کافی  
 نیست . برای آنکه بتوان از برده استفاده کرد ، باید دو چیز در اختیار داشت : اول ابزار  
 و وسائل کار برده و دوم حد اقل وسائل تامین معاش ضروری او . بنا براین قبل از آنکه برده داری  
 امکان پذیر گردد ، باید مرحله مشخصی از تولید فرا رسیده و درجه معینی از انباشت را برده  
 پیش آمده باشد و برای آنکه کار برده ، شیوه تولیدی مسلط در کل جامعه گردد افزایش هر چه بیشتر تولید

تجارت و انداختن ثروت مورد احتیاج خواهد بود . در جوامع اشتراکی ابتدائی دیرینه با مالکیت  
 جمعی ( مردم ) بر زمین برده داری یا اصلاً وجود نداشت یا آنکه نقش بسیار ناچیزی را  
 بازی میکرد . در شهر <sup>دهقانی</sup> اولیه روم نیز بدینگونه بود ولی برعکس وقتی روم يك " شهر جهانی " شد  
 و هر چه بیشتر املاک اینا لیا بدست يك طبقه بسیار مفلول مالک که از نظر تعداد در اقلیت  
 کوچکی بود افتاد ، آنوقت جمعیت بردگان جا نشین جمعیت دهقانی شد . \*

اگر در زمان جنگهای ایران ( ۱ ) ، تعداد بردگان در کورنیک ( ۲ ) ۶۰ هزار بود در اجینا ( ۳ ) ۴۷۰  
 هزار نفر رسید و به نسبت هر يك از مردم آزاد ، ده نفر برده یافت می شد ، پس علاوه بر قهر چیز  
 دیگری نیز لازم بود یعنی هنر و صنایع دستی بسیار تکامل یافته و یک تجارت گسترش یافته .  
 برده داری در مالک متحده آمریکا کمتر بر قهر استوار بود تا به صنعت نساجی انگلستان ، در  
 سرزمین هائی که پنجه بعلل نماید و یا در نقاطی که مانند ایالات همجواریه برای ایالات پنجه کار  
 برده تربیت نمیکردند ، برده داری خود بخود وبدون توسل بقهر از میان رفت . صرفاً باین علت که  
 مقرون بصرفه نبود . بنا براین وقتی آقای دورینگ مالکیت امروزی را يك مالکیت قهری می نامد و آنرا :

پرو آنجا که شکل عمده تولید برده داری باشد ، کار بصورت فعالیت بردگی یعنی محرومیت از آزادی در  
 میآید . باین وسیله راه بیرون آمدن از چنین شیوه تولیدی رسد و در حالیکه از طرف دیگر  
 تولید تکامل یافته تر خود را در سیستم برده داری محصور شده می بیند و مجبور به از میان بردن آن  
 می گردد . بر اثر این تضاد ، هر گونه تولیدی که به سیستم برده داری وجوامعی که بر اساس آن وجود  
 آمده باشند ، مضمحل خواهند شد . در بیشتر موارد ، راجع بوسیله تحتانقیاد کشیدن قهر آمیز اجتماعات  
 فرسوده تربیت دست دیگران یعنی قوتها صورت میگیرد : " یونان بوسیله مقدونی ها و سپس رومیها " ،  
 تا وقتی که خود این اجتماعات نیز متکی ببرده داری باشند بدینصورت فقط مرکز قدرت تغییر مکان میدهند و  
 پروسه در مراحل بالاتری تکرار میشود تا آنکه سرانجام " روم " بوسیله خلقی که فرم دیگری از تولید را  
 جانشین برده داری می نماید ، اشغال گردد . و یا آنکه برده داری اجباراً یا داوطلبانه از میان  
 برداشته شود و آنوقت شیوه تولیدی که تاکنون وجود داشته است از بین میرود . مثل آمریکا  
 که کشت اقطاعی حاشین کشاورزی وسیع شد ، یونان نیز اینگونه بر اثر برده داری منهدم شد و بکلام ارسطو :  
 معاشرت با بردگان اخلاق مردم را تنزل میدهد ، صرف نظر از اینکه برده داری کار کردن را برای مردم  
 نیر ممکن میسازد . بردگان خانگی ، آنطور که در مشرق زمین است موضوع دیگری است :

- ( ۱ ) منظور جنگهای ایران و یونان در زمان هخامنشیان است .
- ( ۲ ) Korinth شهر باستانی معروف یونانی که در جنوب غربی شهر کنونی کورنتوس قرار داشته .
- ( ۳ ) Aegina جزیره یونانی که بین آتیکا و پله پونس واقع میباشد .

اشکالی از حکومت که نه فقط بر اساس معروف ساختن سایر انسانها، از مصرف وسائل طبیعی برای زیستن، بلکه همچنین آنچه که مراتب معتدلت - بر اساس پیوغ کشیدن انسانها برای خدمت بردگی - بنیادتها ده شده.

معرفی میکند، باین ترتیب همه مناسبات را و روضه قرار میدهد، پیوغ کشیدن انسان برای بردگی - در همه اشکال مختلفش منوط بر آنستکه فرد تحت انقیاد درآوردند که صاحب ابزار کاری باشد که بوسیله آنها بتواند فرد تحت انقیاد درآوردن را مورد استفاده قرار دهد و در سیستم برده بردگی داری همچنین منوط به در اختیار داشتن آذوقه ایست که بوسیله آن بتوان بردگان را در قید حیات نگه داشت. بنابراین در هر صورت داشتن ثروت معینی که بالا تر از حد متوسط باشد، ضروری است.

این [ثروت] چگونه بوجود آمده است؟ بهر تقدیر واضح است که این [ثروت] میتواند غارت یعنی با قهر بدست آمده باشد. ولی این بهیچوجه امر الزام آوری نیست. این [ثروت] میتواند از راه کار و زدی، سوداگری و تقلب بدست آمده باشد. حتی این ثروت باید قبلا بوسیله کار حاصل شده باشد تا بتواند مورد غارت قرار گیرد.

در تاریخ، مالکیت خصوصی بهیچوجه بعنوان نتیجه غارت و قهر پدیدار نشده است، برعکس از زمان جوامع اشتراکی اولیه همه خلقهای با فرهنگ، مالکیت خصوصی - ولو محدود باشیا - مشخصی وجود داشته و در درون همین جوامع - ابتدا در مبادله با بیگانگان - بصورت کالا، تکامل یافت. هر قدر فرآورد های جوامع بیشتر شکل کالائی بخود بگیرند یعنی هر چه کمتر از جانب خود تولید کنند مصرف شوند و هر چه بیشتر بمنظور مبادله تولید گردند - هر قدر مبادله شکل تقسیم کار ابتدائی را در درون این جوامع بیشتر درنگا قرار دهد، بهمان اندازه میزان ثروت یکایک اعضای این جوامع نابرابرتر میشود، بهمان اندازه مالکیت دسته جمعی بر زمین و ثروت مرفهین میگردد، بهمان اندازه جامعه اشتراکی اولیه سریع تر با استقبال استداله خود به یک روستای اقطاعی می شتابد. حکومت مطلقه شرقی و تسلط منحصرو خلقهای بادیه نشین اشغالگر فاتح نتوانست در طول هزاران سال آسبی باین جوامع وارد آورد، ولی تخریب تدریجی صنایع خانگی ابتدائی آنها، بر اثر رقابت فرآورد های صنایع بزرگ، هر چه بیشتر آنها را با ضحلال می کشاند. درآنها نیز همانند تقسیم املاک مزروعی مشترک "در ریایان" در موزل و هون والد که اینک در جریران است، سخنی از قهر در میان نیست و دهقانان اینرا درست در انطباقی با منافع خود میدانند که مالکیت خصوصی بر املاک مزروعی، جانستین مالکیت دسته جمعی گردد. حتی تشکیل یک دستگاه شرافسی ابتدائی همانطور که در میان کلتها (۱)، زمینها و در مناطق پنجسرود هند

(۱) Kelten اقوام هند و اروپائی قدیم اروپا.

بر اساس مالکیت ارضی مشترک پیش آمده است بهیچوجه ابتدا بساکن بر قهر استوار نبوده بلکه منسه دو طلبانسه و بر اساس رسم و عادت بوجود آمده است. مالکیت خصوصی - در هر کجا که بوجود آمده - در نتیجه تغییر در مناسبات تولید و مبادله، بنفع افزایش تولید و توسعه وسائل حمل و نقل و بنا بر این بهللا اقتصادی، صورت گرفت و در این میان قهر اصلاحاتی بازی نمیتند. واضح است که ضابطه مالکیت خصوصی بایستی قبلا وجود داشته باشد تا غارتگر بتواند اموال دیگران را بتعلق خود درآورد و [بدیهی است] که قهر در واقع وضع تسلط را تغییر میدهد ولی نمیتواند فی نفسه مالکیت خصوصی بوجود آورد.

اما برای توضیح بزیغ کشیدن انسانها به بیگاری، در جدیدترین فرم آن یعنی کار مزدوری، نه احتیاج به قهر است و نه مالکیت قهری.

قبلا ذکر کردیم که قهر چه نقشی در ضحلال جوامع اشتراکی بدوی یعنی در تعمیم مستقیم یا غیر مستقیم مالکیت خصوصی، تبدیل محصول کار به کالا و تولید آن نه بخاطر مصرف شخصی بلکه برای مبادله بازی می کند. ولی اکنون ماركس در "سرمایه" بوضوح ثابت کرده است - و آقای دورینگ از آن پرهیز میکند که حتی در يك كفه بآن اشاره کند - که در يك درجه معینی از تکامل، تولید کالا بی مبدل به سرمایه داری می شود، و اینکه در این مرحله "قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی که متکی به تولید کالا و گردش کالا میباشد - بوسیله دیالکتیک گریز ناپذیر بدرونی خود بخلاف خود، تبدیل میشود: مبادله اشیا، هم ارزش که بعنوان اقدام اولیه تظاهر کرد، آن قدر دستخوش تغییر شد که فقط بصورت ظاهر تبادل انجام میگردد، باین ترتیب که اول بخشی از سرمایه که در مقابل نیروی کار مبادله میشود، خود فقط قسمتی از محصول کار دیگرانست که بدون برابری ارزش تصاحب شده است و ثانیاً از طرف تولید کننده آن، یعنی کارگر، نه تنها باید جبران شود بلکه باید اضافه تولید "سور پولوس" تازه ای جبران گردد. . .

ابتدا بنظریمان چنین میرسد که ط لکیت بر اساس کار خود شخصیا به گذاری شده است. . . اینک (در ریایان) انکشاف ماركس مالکیت از نظر سرمایه دار بعنوان حقی برای تصاحب کار بدون اجرت دیگران و از نظر کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب چیزی که خود او تولید کرده است، تجلی میکند. تمیز دادن میان مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی می شود که ظاهرا از ماهیت آن منشاء گرفته است، (۱) عبارت دیگر: حتی اگر ما امکان همه غارتگریها همه اعمال قهر ها و همه تصادفات را از میان ببریم و اگر فرض کنیم که کلیه مالکیت های خصوصی در اصل بر اساس کار شخصی صاحبان آنها استوار بوده و در تمام مسیر دور

(۱) سرمایه ماركس جلد اول و آثار ماركس و انگلس جلد ۲۳، صفحه ۶۰۹-۶۱۰.

و دراز بعدی فقط ارزشهای مساوی متقابلا مبادله شوند، معینا در جریان ادا تولید و مبادله الزاما میرسیم به :

شبه کسونی تولید سرمایه داری، انحصار وسائل تولید و مایحتاج زندگی در دست یک طبقه قلیل العده، تحت ستم قرار دادن دیگران - طبقه ای که اکثریت عظیمی را تشکیل میدهد - یعنی پرولتاریای تبهی دست، تغییر متناوب شیاد ان تولید و بحران تجاری و تمام هرج و مرج کامل کسونی تولید .

تمام این جریانات بدلائیل صرفا اقتصادی توضیح داده میشود بدون آنکه حتی یکبار هم غارت قهر دولت ویا یک دخالت سیاسی ضروری بوده باشد . در اینجا نیز " مالکیت قهر آمیز " صرفا بعنوان جسطه پردازی پاره سرانه ای در آمد است که میبایست بر نقصان تفاهم در جریان واقعی امور سرپوشنگد ارد . این جریان - به بیان تاریخی - تاریخ تکامل بورژوازی است، اگر " موقعیت های سیاسی علت تعیین کننده وضع اقتصادی هستند " پس بورژوازی مدین نباید در مبارزه علیه فتو دالیم رشد و تکامل یافته باشد بلکه میبایستی فرزند ان پرورده ای باشد که او [فتو دالیم] را و طلباه آفریده است . همه میدانند که مخالف این اتفاق افتاد . بورژوازی که در ابتدا خراج گذار اشراف فتو دالی بود - این دسته تحت ستمی که از انواع مختلف فرمانبرداران، خادمان و وابستگان به فتو دالها بوجود آمده بود - در یک مبارزه مداوم علیه اشراف مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و سرانجام در تکامل یافته ترین کشورها، بجای آن حکومت را در دست گرفت . در فرانسه باین نحو که اشراف را مستقیما سرنگون ساختند و انگلستان بآن صورت که هر چه بیشتر آنها را بصرف بورژوازی کشاند و از وجود آنها برای تزئین خود استفاده کرد .

او چگونه موفق بانجام این کار شد ؟ صرفا بوسیله تغییر وضع اقتصادی که موقعیت های سیاسی را بر یازود، او طلباه یا بوسیله مبارزه بدنیال خود آورد . مبارزه بورژوازی علیه اشراف فتو دالی، مبارزه شهر علیه روستا است، مبارزه صنعت علیه مالکیت ارضی است، مبارزه اقتصاد پولی علیه اقتصاد طبیعی است . و سلا حهای قاطع بورژوازی در این مبارزه رشد صنعت بود که از صورت ابتدائی کارگاههای صنایع دستی به مانو فاکتوری در حال ارتقا بود و همچنین توسعه بازرگانی که بطور مداوم افزایش قدرت اقتصادی را بر عهده داشت . در تمام طول این مبارزه قهر سیاسی در اختیار اشراف بود - با استثنای یک دوره که قدرت سلطنتی، بورژوازی را علیه اشراف مورد استفاده قرار داد تا با یک رشته راه رسته دیگر راسد کند، ولی از آن لحظه که بورژوازی - انظر سیاسی هنوز بی توان - بر اساس قدرت رشد یافته

اقتصاد پیش شروع بخطرناك شدن کرده دستگاه سلطنتی بار دیگر با اشراف متحد شد و باین وسیله موجب بسروز انقلاب بورژوازی - ابتدا در انگلستان و سپس فرانسه - شد . " موقعینهای سیاسی " در فرانسه بدون تغییر باقی مانده بودند در حالیکه وضع اقتصادی " رشیدی سریعتر از آن باشد است . از نظر مقام و منصب سیاسی اشراف همه چیز بودند و بورژواها هیچ کولی از نظر وضع اجتماعی بورژواها اکنون بهترین طبقه کشور بودند، در حالیکه اشراف تمام مناصب اجتماعی خود را از دست داده بودند و از طریق درآمد هایشان، مخارج مناصب از دست رفته را تامین میکردند . قضیه بهمین جا تمام نمیشود : بورژوازی در آن فرم های سیاسی فتو دالی محصور مانده که نه تنها تولید مانو فاکتوری بلکه حتی تولید صنایع دستی نیز از دستها قبل، در چهار چوب آن نمی گنجد و علیرغم هزاران نوع حق امتیازات صنعتی و گمرکهای محلی و منطقه ای که اشکالات و قید و بند های بزرگی در راه تولید شده بودند، از حدود آن [فرمهای سیاسی فتو دالی] پافرا تر گداشته بود . انقلاب بورژوازی باین موضوع پایان داد . ولی نه بنا بر اصل آقای دورینگ - یعنی بر اینکه وضع اقتصادی خود را با موقعیت های سیاسی تطبیق میدهد - و این درست همان کاری است که اشراف دستگاه سلطنتی سالها، بیپرده بخاطر آن تلاش کرده بودند - بلکه برعکس باین صورت که [بورژوازی] بخلای پوسیده قدیمی را بدور ریخت و " موقعینهای سیاسی " ای را بوجود آورد که " وضع اقتصادی " جدید میتواند در چهار چوب آنها بگنجد و تکامل یابد و او در این انصر سیاسی و حقوقی مناسب بطور درخشانی تکامل یافت [انجمن درخشان که بورژوازی از موقعیتی که اشراف در سال ۱۷۸۹ داشتند دیگر چندان فاصله ای ندارد، یعنی در موقعیتی قرار دارد که] نه تنها از نظر اجتماعی زائد شده است بلکه بیک مانع احتمالی نیز میباشد و همچون اشراف آن زمان هر چه بیشتر بصورت طبقه ای در میاید که فقط در صدد بچی بزدن در آمده است .

او صرفا از راه اقتصادی و بدون هیچگونه شعبده بازی قهر آمیز موجب این دگرگونی موضع خود و ایجاد طبقه جدیدی یعنی پرولتاریا گردید . ازین گذشته، او بهیچوجه نمیخواست از عمل و تحریر خود چنین نتیجه ای بگیرد بلکه برعکس این امر بوسیله قهر مقاومت ناپذیری بر خلاف میل و بخواه خلاف منظور او صورت گرفت، نیروهای تولیدی خود او از دستگاهی که آنها را رهبری کرد سبقت گرفتند و با الزامی طبیعی تمام جامعه بورژوازی را بسوی زوال یا دگرگونی سوق میدهند . و اگر بورژواها اکنون بقهر روی آورده اند تا " وضع اقتصادی " در حال ورشکستگی را از سقوط نجات بدهند، این بوسیله فقط ثابت میکنند که مثل آقای دورینگ اسیر همان اشتباه شده اند که گویا " موقعینهای سیاسی همل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشد " و کاملا مثل آقای دورینگ تصور میکنند که گویا میتوانند

بوسیله "عامل ابتدائی"، بوسیله "قهر بلا واسطه سیاسی" آن "حقایق طراز دوم" - وضع اقتصادی و تکامل گریز ناپذیر آنرا تغییر بدهند و بنابراین تاثیرات اقتصادی ماشین بخار و دستگاه ماشینی مدرنی را که توسط آن بحرکت در اطه است و دارو سترجهائی و تکامل امروزه بانکها و اعتبارات را بوسیله تسویههای کروپ و تفنگهای موزون دوباره از صحنه جهان محو سازند.

## فصل دوم

در اینجا ما "قهر"ی را که آقای دورینگ فا در مطلق میداند قدری بیشتر مورد دقت قرار میدهیم. روبین سون "با شمشیری که در دست دارد" بیضرای تاك وابسوده خود میسازد. او شمشیر را از کجا آورده است؟ در جزیره فانتزی روبین سون هم تا بحال خنجر از درخت روئیده نشده است و آقای دورینگ از دادن هر گونه پاسخی در این مورد عاجز مانده است. ما حق داریم فرض کنیم: بهمان سادگی که روبین سون توانست شمشیری تهیه کند، فرای تاك هم در يك صبح زیبا هفت تیر بر در دست ظاهر می شود و آنوقت تمام مناسبات "قهر" وارونه میشود: فرای تاك دستور میدهد و روبین سون باید اطاعت کند. ما از خسواتندگان پوزش می طلبیم که تا این حد دقیق بد استان روبین سون و فرای تاك که در واقع در خور بازیهای کودکانه است و نه در شان علم - مراجعه می کنیم. ولی چه میتوان کرد؟ ما مجبوریم متد بدیهی (۱) آقای دورینگ را منصفانه مورد استعمال قرار دهیم و اگر در این رابطه دا ثنا در دنیای محض کودکانه ای محصور میمانیم تقصیر از ما نیست. باری هفت تیر بر شمشیر فائق میاید و باین ترتیب برای کودکانه ترین بدیههگرایان نیز بخوبی قابل درك خواهد بود که تنها يك عمل ارادی نیست بلکه برای اجرای آن شرایط مقدماتی بسیار واقع بینانه ای لازم است یعنی ابزاری که نوع کامل تر آن بر نوع نا کامل تر چیره میشود و این ابزارها همچنین باید تولید شده باشند، آنچه بطور ضمنی بازگو کننده آنست که تولید کننده ابزار قهر کاطتر - سلاح آتشین - بر تولید کننده ابزار نا کاطتر چیره میشود و در يك کلام پیروزی قهر ضوط به تولید سلاحها میباند و این نیز بنویه خود بطور کلی مربوط به تولید بوده و بنابراین در رابطه با "قدرت اقتصادی" است در رابطه با "وضع اقتصادی" است، در رابطه با وسائل مادی است که در دسترس قهر قرار دارد.

\* سرگذشت موهوم دورینگ تحت تاثیر قهر قرار دارد. [حرکت] حقیقی و پیشروند [تاریخ تحت تاثیر] آن موفقینهای مادی [قرار دارد] که باقی می ماند. (با داشت انگلس در بخش دوم کتاب "آنتی دورینگ": اقتصاد سیاسی، فصل سوم ادامه تئوری قهر. احتمالا سال ۱۸۷۶).

(۱) Axiomatique متد فلسفی ضوط به بدیهی بودن موضوعات بدون افتاه دلیل.



امروزه قهر عبارت است از: ارتش و ناوگانهای جنگی و همانطور که همه میدانیم بر خلاف منافع ما بخاطر این دو مبالغ سرسام آوری خرج میشود. البته قهر نمیتواند پول بسازد، بلکه میتواند پولی را کسب کند تا مستبر یابد و آنهم زیاد فایده نماند و باز همانطور که در مورد ملیاردهای فرانسوی<sup>(۱)</sup> دیدیم این نیز بر خلاف منافع ماست و نتیجه چندانی ندارد. بنابراین پول باید سرانجام بوسیله تولید اقتصادی بدست آید و در اینصورت باز قهر توسط آن وضع اقتصادی که تامین کننده وسائل تجهیز و کسب ابزار کار است، مشخص میگردد.

ولسی موضوع بهمین جا ختم نمیکرد. تعادفا هیچ چیز بیشتر از ارتش و نیروی دریائی به شرائط مقدّماتی اقتصادی وابسته نمی باشد. تجهیزات نظامی، ترکیب بندی، تشکیلات، تاکتیک و اسفرائوزی پیش از هر چیز وابسته بسطح تولید و وسائل ارتباطی هر زمان میباشد. در این میان اختراع سلاحهای بهتر و تغییر کیفیت سپاه بود که موجب اثرات دگرگون کننده ای شد، نه "خلاقیت های آزاد شعور" رهبران نظامی نابغه. تاثیر رهبران نظامی در بهترین حالت منحصر بآن میشود که شیوه جنگ را با سلاح ها و جنگنده گان جدید منطبق سازند.<sup>(۲)</sup>

در اوائل قرن ۱۴ باروت توسط اعراب اروپای غربی آورد، شد و همانطور که هر چه ای میداند، شیوه جنگ را کاملا دگرگون ساخت. بکار بردن باروت و سلاح آتشین بهیچوجه يك عمل قهرآمیز نبود بلکه يك پیشرفت صنعتی و بنابراین اقتصادی بود. صنعت، صنعت است حال چه در خدمت ایجاد وجه در خدمت نابودی اشیا باشد. رواج سلاحهای آتشین نه فقط در خور شیوه جنگ بلکه همچنین

(۱) اشاره به ۵ ملیارد فرانکی است که پس از جنگ ۱۸۷۰ - ۷۱ فرانسه و آلمان بعنوان خسارت جنگی بموجب معاهده صلح ۱۸۷۱ - ۷۳ بفرانسه تحمیل شد.

پرو بوجه وسیله ای، قهر مخارج ارتش را تامین میکند؟ بوسیله پول. بنابراین بار دیگر بلافاصله وابسته بتولید میشود. نیروی دریائی و سیاست آتن را در نظر بگیرید (۳۴۰ - ۳۸۰ قبل از مبد تاریخ متداول). اعمال قهر در مورد متحدین، بعلمت کمبود وسائل مادی در جنگهای طولانی و شدید، مواجه با شکست شد. کشتیهای جنگی انگلستان که زاده صنعت بزرگ بودند، ناپلئون را شکست دادند. (با داشت از انگلستان در قسمت دوم "آنتی دورینگ" اقتصاد سیاسی، فصل سوم، ادامه تئوری قهر، احتمالا سال ۱۸۷۲)

(۲) در این قسمت شرح مبسوطی در نوشته اصلی وجود داشته که بعدا توسط خود انگلستان از نوشته اولیه حذف شده است. این قسمت تحت عنوان "تاکتیک نیروی توپخانه از غل مادی سرچشمه میگردد. ۱۷۰۰ - ۱۸۳۰" جداگانه نگه داری و بعدا چاپ شده است.

در مناسبات آتالی و بردگی سیاسی نیز تاثیرات دگرگون کننده ای باقی گذاشت. لازمه بدست آوردن باروت و سلاح های آتشین، صنعت و پول بود و این دو را شهروندان در اختیار داشتند و باین جهت اسلحه شهرها و رژیم سلطنتی در حال ترقی متکی بآنها کبر علیه اشراف فتوال بود. دیوارهای سنگی قلاع اشراف که تا آن زمان دسترس ناپذیر بودند بوسیله توپهای شهر نشینان فرود آمدند، گوله تفنگهای پیروزواری زره پولادین اشراف را خرد کرد. همراهها در هم شکستن نیروی سواره نظام سراپا مسلح اشراف حکومت آنها نیز در هم ریخت با تکامل پیروزواری پیاده نظام و نیروی توپخانه بطور روز افزونی تعیین کننده ترین بخش نیروهای مسلح شدند. بر اثر وجود توپها لازم آمد که برای اداره جنگ بخش فوجی صنعتی کاملا نوینی یعنی بخش مهندسی نظامی ایجاد گردد. تکمیل ساختمان سلاحهای آتشین بسیار آهسته صورت میگرفت. توپها وسیله کندرو ویر زحمتی بودند و تفنگها با وجود اختراعات جداگانه هنوز نارس بودند. بنابراین سیمد سال طول کشید تا تفنگی بوجود آمد که برای مسلح ساختن مجموعه پیاده نظام فایده استفاده بود. تازه در اوائل قرن ۱۸ تفنگ چاشنه دار مجهز به سر نیزه توانست سرانجام بجای نیزه، سلاح پیاده نظام گردد. پیاده نظام آن زمان عبارت بود از قاسدترین عناصر اجتماع که با وجود تمرینات دقیق بهیچوجه مورد اطمینان نبود و بزحمت متشکل نگاهداشته میشد و اکثرا از اسیران جنگی که سربازان حرفه ای شاهزادگان شده بودند، تشکیل مییافت و تنها شکل جنگی که ضمن آن، این سربازان میتوانند سلاح جدید را بکار ببرند تا کمک خط مستقیم بود.

که در زمان فروردیک دوم باوج خود رسیده بود. تمام پیاده نظام يك ارتش در صفوف سه نفره در محیط يك مربع بسیار وسیع که میان آن خالی بود قرار میگرفتند و طبق آئین نبرد همه بجا حرکت میکردند. حد اکثر یکی از دو جناح این مربع مجاز بود که قدری پیشروی و یا عقب نشینی کند. این توده عاجز در مانده فقط زمانی که در میدان جنگ کاملا سطحی قرار میگرفت و حرکت بسیار کندی داشت (هفتاد و پنج قدم در دقیقه)، میتواند بطور منظم حرکت کند. تغییر مقررات آئین نبرد بهنگام کسارزار غیر ممکن بود. بعضی آنسکه پیاده نظام در معرض آتش قرار میگرفت تکلیف پیروزی یا شکست در مدت بسیار کوتاهی با يك ضربت معین میشد.

در جنگ اسللال آمریکا گروههای شرفی که در واقع فاقد تمرین بودند ولی بهتسیر میتوانستند با تفنگهای سریر آماده خود نیز اندازی کنند، در مقابل این صفوف عاجز و در مانده قرار میگرفتند. آنها برای خصوصی ترین منافع خود می جنگیدند و بنابراین مانند سربازان حرفه ای سراز خدمت باز نمی زدند و برخلاف آنچه آرزوی انگلیسیها بود با صفوف جنگی در میدانهای مسلح با دشمن مصاف میدادند بلکه بصورت گروههای کوچک بپراکنده بپیشروی که حرکت سرهمی داشتند

دفاع کشوری [۲۲] خود از قدرت جنگی مردم تا حدود زیادی استفاده کند. علاوه بر این پروس اولین کشوری بود که در فاصله سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ تمام نیروی پیاده نظام خود را بجای تفنگهای سرپری که برای مدت کوتاهی نقش جنگی قابل استفاده ای را بازی کرده بودند، با جدیدترین سلاح یعنی تفنگهای ته پر زانوئی مجهز ساخت. او پیروزیهای سال ۱۸۶۶ خود را مدیون این تجهیزات دو گانه بود (۱).

در جنگ آلمان و فرانسه ابتدا دو ارتش در برابر یکدیگر قرار گرفتند که هر دو آنها مجهز به تفنگهای زانوئی ته پر بودند و در واقع هر دو آنها - مثل ایامی که از تفنگهای ساچمه ای بی انحنای قدیمی استفاده میشد - دارای شکل تاکتیک عمدتاً یکسانی بودند با این تفاوت که پروسیها با یکبار بردن ستونهایی که شامل یک گروهان بودند این کوشش را بعمل آوردند که شکل جنگی تازه ای را که مناسب با تسلیحات جدید باشد پیدا کنند.

اما وقتی در ۱۸ آگوست، در سنت پرووات [۳] گارد پروس ستونهای گروهانی را بطور جدی مورد آزمایش قرار داد، پنج تیپ نظامی که پیشتر از همه درگیر نبودند حد اکثر مدت دو ساعت بهش از یک سوم نیروی خود را از دست دادند (۱۷۶ افسرو ۵۱۱۴ سرباز). از آن بیعت ستون های گروهانی دست کمی از ستونهای تپسی و شیوه مصاف رود روی جنگی نداشتند. دیگر از این آزمایش که واحد های نظامی بطور در همست در معرض آتش سلاحهای دشمن قرار داده شوند اجتناب می شد و آلمانها فقط بصورت گروههای کوچک و متراکم تفنگدار می جنگیدند، آنچه که در گذشته خود بخود پس از منلاشی شدن ستونهای نظامی در زیر رگبار گوله های دشمن صورت میگرفت و از طرف فرماندهان بعنوان نبرد و بی انضباطی با آن مبارزه می شد، همین گونه دویدن تنها نوع حرکتی شد که در هنگام قرار گرفتن در تیررس دشمن، انجام میگرفت. باز هم سربازان را از افسر بود و در معرض آتش تفنگهای ته پر، تنها شکلی از جنگ را که تاکنون نتیجه بخش بود بر حسب غریزه پیدا کرد و بطور مخالف لجوجانه دستگاه رهبری آنها را پیروز ندانند به پیش برود.

با جنگ آلمان و فرانسه نقطه عطفی که اهمیت کاملی نظیری داشت بوجود آمده است، اولاً سلاحها آنقدر تکمیل شده اند که پیشرفت تازه دیگری که بتواند تاثیر دگرگون کننده ای داشته باشد، غیر ممکن شده است. وجود توپهایی که بوسیله آنها میتوان یک تیپ را - تا فاصله ای که چشم تشخیص میدهد - هدف قرار داد و تفنگهایی که میتوانند همین کار را در مورد یکایک سربازان انجام دهند و برای پر کردن آنها مدت کوتاهی وقت صرف میشود تا هدف گیری با آنها، باینترتیب دیگر

(۱) منظور جنگ اطرش و پروس در سال ۱۸۶۶ است. توضیح مترجم

در پناه جنگها با دشمن در میافتادند.

در اینجا صف بندی ناتوان بود و از دشمن نامرئی و غیر قابل دسترسی شکست خورد. جنگ در صفوف نامنظم یک شیوه جدید نبود که نتیجه تغییر در کیفیت فزون بود - کشف شده بود.

آنچه را که انقلاب آمریکا شروع کرده بود، انقلاب فرانسه نیز در زمینه امور نظامی تکمیل کرد. وی نیز در برابر سربازان حرفه ای با تجربه حکومت ائتلافی، توده های کم تجربه ولی بیشمار را که از طرف مجموعه ملت عرضه شده بود، بسیج نمود. اما با این توده ها فقط دفاع از پاریس ممکن بود، یعنی آنکه ناحیه بخصوصی محافظت میشد و این امر نمیتوانست بدون پیروزی در یک نبرد عظیم - پهنای صورت یابد. نبرد نیروی تسویخانه به تنهایی کفایت نمیکرد، میبایستی شکلی برای استفاده از توده ها نیز پیدا میشد و این امر بصورت ستونهای نظامی انجام گرفت. نظم ستونهای نظامی سربازان کم تجربه نیز امکان میداد که بطور نسبتاً منظم و حتی با سرعت بیشتری حرکت کنند. صد قدم و بیشتر در دقیقه و اجازه میداد که اشکال خشک و جامد نظم صفوف قدیمی در هم شکسته شوند و بتوان در هر ناحیه و حتی در نا مساعدترین اراضی جنگید و واحد های نظامی را بطور مناسبی گروه بندی کرد و در رابطه با نبرد نیروی توپخانه پراکنده خطوط دشمن را متوقف ساخت، سرگرم نمود، خسته و فرسوده کرد تا لحظه ای که موقعیت حساسی بدست میآید، با نیروی ذخیره، در هم شکست. باین ترتیب شیوه جنگی نوینی که مبتنی بر ارتباط میان ستونهای نظامی و دستجات سربازان پراکنده و تقسیم بندی ارتش - لشکرها پاساهاهای مستقلی که شامل همه بخشهای نظامی بود و بوسیله ناپلئون از لحاظ تاکتیکی و استراتژیکی بطور کامل تکمیل یافته بود، بصورت ضرورتی در آمد - مخصوصاً بوسیله عناصر سربازی تغییر یافته انقلاب فرانسه. ولی این [شیوه جنگی] دو شرط مقدماتی تکمیلی بسیار مهم دیگر هم داشت: یکی وسیله حمل و نقل سبک سری برای توپهای صحرائی بود که توسط کسریبول ساخته شده بود و تنها بوسیله آن حرکت سریع تری که اینک اضطراری شده بود امکان پذیر میشد و دیگری تفنگ قشاق داری که از سال ۱۷۷۷ در فرانسه مرسوم شده بود و برخلاف تفنگهای سابق که قنداق آنها مستقیم بود و امکان بوسیله آن یک سرباز واحد را بدون خطا هدف قرار داد. البته بدون این پیشرفت ایجاد دستجات پراکنده نظامی مجهز به تفنگهای قدیمی غیر مقدور بود.

سیستم انقلابی مسلح ساختن تمام خلق، بزودی بیک خدمت وظیفه اجباری محدود شد (شروعندگان میتوانند بایراد اختیاری، افراد دیگری را بجای خود بسربازی بفرستند) و از طرف اکثر دولتهای بزرگ قاره [اروپا] مورد قبول قرار گرفت. تنها پروس بود که سعی میکرد بوسیله سیستم

تمام ترقیات بعدی در جنگ صحرایی، کم و بیش بی تفاوت خواهند بود. لذا دوره تکامل از اینصورت تا پایان رسیده است. ولی نکته دوم اینستکه این جنگ تمام کشورهای بزرگ قاره [اروپا] را مجبور کرده است که سیستم دفاعی کشوری تشدید یافته پروس را در کشورهای خود مرسوم سازند و باین وسیله بار سنگین ارتشی را تحمل کنند که بر اثر آن در مدت کوتاهی جبراً بنا بودی خواهند گراشد. ارتش هدف اصلی دولت است که خود بالقوه هدف شده است. خلقها نیز فقط برای آن وجود دارند که سر باز ارائه بدهند و مسائل تغذیه آنها را فراهم سازند. مصلحتاً بر اروپا مسلط شده و آنسرا بلمعبده است. اما این مصلحتاً بر نظم ناپودی خویشرا نیز در خود حمل میکند. رقابت بین یک کشورها آنها را از یکدیگر مجبور میکند که هر سال پول بیشتری برای ارتش بناوگانها، آتشبارها و غیره مصرف کنند و بنا بر این ور شکستگی مالی را هر چه بیشتر تسریع کنند و از طرف دیگر با خدمت نظام وظرفه عمومی موضوع را هر چه بیشتر جدی سازند و سرانجام باین وسیله تمام خلق را با استعمال اسلحه آشنا نمایند و آنها را قادر سازند که در یک لحظه مشخص اراده خود را در مقابل سلطه فرماندهان نظامی پیش ببرند و زمانی که توده خلق - کارگران شهری و روستائی - دارای اراده بشود، این لحظه فرا خواهد رسید. \*

اینچاست که ارتش شاهزادگان بعد از بارتن خلق میشود، دستگاه ماشینی بی کفایتی خود را نشان میدهد و مصلحتاً بر در بالکنیک تکامل خود ناپود میکند. آنچه را که دمکراسی بورژوازی ۱۸۴۸ - درست بخاطر اینکه بورژوازی بود و نه پرولتاریائی - نتوانست انجام بدهد یعنی اینکه نتوانست اراده ای را که محتوای آن منطبق با وضع طبقاتی توده های زحمتکش باشد، بآنها بدهد - سوسیالیسم بدون کم و

\* در صحنه تنازع بقا و خطابه های غررای دورینگ علیه جنگ و اسلحه، این ضرورت چشم گیر تر میشود که یک حزب انقلابی با مبارزه نیز آشنا باشد. این امکان وجود دارد که انقلاب فراراه او قرار گیرد، اما نه بر علیه دولت نظامی - بوروکراتیک کنونی، این عمل از نظر سیاسی بجهان اندازه جنون آمیز خواهد بود که تجربه بایف (بار) مورد جهش فوری از ارگان عالی دولتی [که] کو نیزم بود. آری حتی از این هم جنون آمیز تر خواهد بود. زیرا ارگان عالی دولتی [انقلاب فرانسه] یک حکومت بورژوازی و دهقانی بود. ولی در مقابل دولتی که بورژواها بدنهال حکومت کنونی، تشکیل خواهند داد حزب میتواند مجبور ببرد استن گامهای انقلابی و حفظ قوانینی که خود بورژوازی بوجود آورده است، بشود. باین جهت خدمت وظیفه منطبق با منافع ماست و بایستی بخاطر آموختن فنون نظامی مورد استفاده همگان قرار گیرد مخصوصاً از طرف کسانیکه تحصیلاتشان بانها اجازه میدهد که بعنوان داوطلب یکساله، تعلیمات نظامی لازم برای نیل بدرجه افسری را فرا گیرند.

( یادداشت، از انگلس بر قسمت دوم کتاب آنتی دورینگ اقتصاد سیاسی، بخش سوم، داده تئوری قهر، احتمالاً ۱۸۷۶ )

(۱) Francois-Noel Babeuf ( ۱۷۶۰-۱۷۹۷ )، انقلابی فرانسوی، کمونیست تخیلی، سازمان دهنده " توطئه مساوات طلبان ".

کاست اجرا خواهد کرد - و این بمعنی تلاشی شدن مصلحتاً برسم و بهمهرا آن تمام ارتش های موجود، از درون خواهد بود. این یکی از اصول اخلاقی تاریخ پیاده - نظام مدرن است، اصل اخلاقی مصلحتاً برسمی که ما را مجبور بمراجعه مجدد بآقای دورینگ میکند اینستکه تمام تشکیلات و شیوه نبرد ارتش و در نتیجه پیروزی و شکست وابسته بودن خود را بشرائط مادی یعنی شرائط اقتصادی باثبات میرساند یعنی وابستگی به عناصر انسانی و تسلیحاتی و بنا بر این وابستگی به کیفیت و کمیت مردم و تکنیک.

فقط یک خلق صیاد مثل مردم آمریکا میتواند شیوه نبرد گروههای کوچک پراکنده را بار دیگر کشف کند و آنها صرفاً بدلائل اقتصادی، شکارچی بودند - درست بجهان دلیل که اکنون بانکی های قدیمی ایالات متحده، تبدیل به دهقانان، کارخانه داران و بازرگانانی شده اند که اینک نه در جنگهای طبیعی بلکه هر چه ماهر تر در زمینه اسیکولاسیون [سفته بازی] جنگو گریز میکنند و اینرا در سطح وسیعی بسط دادند. فقط انقلابی مانند انقلاب فرانسه کمرد مخصوص دهقانان را آزاد میسازد میتواندست ارتش توده های و با آن اشکال آزاد جنبش را بیاید که در آن اشکال که نه وانعظافناپذیر خط منظم مضمحل شد [آرایش خط منظم] که منعکس کنند [حاکمیت] استبدادی بود که [این آرایش] مدافع آن بود. پیشرفت

های نظامی - همانند تکنیک - بعضی آنسکه قابل استفاده شدند و مورد استفاده نیز قرار گرفتند بلافاصله بطور تقریباً قهر آمیزی موجب تغییرات و حتی تحولاتی در شیوه نبرد گردیدند. و علاوه بر آن همانطور که ما در اینجا و آنجا دیدیم - این امر اکثرأ بر خلاف اراده رهبران نظامی صورت گرفت. ازین گذشته امروزه حتی یک درجه دار ساعی میتواند بمرای آقای دورینگ توضیح بدهد که شیوه جنگی تاجه حد به بنیه تولیدی و وسائل ارتباطی سرزمین های پشت جبهه و میدان جنگ یک کشور وابسته میباشد. مختصر کلام: همه جا همیشه، شرائط و وسائل قدرت اقتصادی هستند که "قهر"

را به پیروزی میرسانند و بدون آنها قهر، موجودیت خود را از دست خواهد داد و هر کس که بخواید طبق اصول دورینگی مسائل مربوط به جنگ را از موضع مخالف اصلاح کند، چیزی جز تنبیه نصیبت نخواهد شد. \*

و اینک از خشکی بدریا میرویم، آنچه که تنها در ۲۰ سال اخیر در کونی عمیق کاملاً متفاوتی را بجا ارائه میدهد. کشتی جنگی جنگهای کریمه، چوبی و دارای دویا سه طبقه و مجهز به ۶۰ تا ۱۰۰ توپ بود و هنوز عمدتاً بوسیله بادبان حرکت میکرد و ماشین بخار ضعیف آن، فقط جنبه دکوری داشت. اینها بطور کلی [توپهای] ۲/۵ تنی را که گلوله های ۱۶ کیلوئی داشتند و علاوه بر آن تعداد کمی هم توپهای ۴/۷ تنی را که گلوله های ۳۴ کیلوئی داشتند حمل میکردند.

بد در ستاد ارتش پروس نیز از این موضوع کاملاً آگاه میباشند. آقای مارکس به نس، افسر جز ستاد ارتش ( بقیه در صفحه بعد )



مقارن اواخر جنگ و مسائل نقلیه دریائی شناوری که از زره آهنینی پوشیده شده بودند، وارد صحنه گردیدند که غولهای پر درد سر و تقریباً بی حرکتی بودند ولی توپهای آن زمان صدمه بآنها وارد نیاوردند. پس از مدت کوتاهی کشتی های جنگی نیز مجهز به زره آهنینی که در ابتدا بسیار نازک بود، شدند. بطوریکه پوشش آهنی با ضخامت ۱۰ سانتی متر، زره بی نهایت سنگینی بشمار نیامد. اما پیشرفت نیروی توپخانه بزودی پوشش زرهی را کهنه و بی ارزش ساخت. در برابر هر نوع ضخامت پوشش زرهی که بترتیب مورد استعمال قرار میگرفت توپهای سنگین نوینی اختراع میشدند که با آسانی آنها را از هم میدرید. باین ترتیب ما اینک از یکسو با پوشش های زرهی با ضخامت ده - دوازده - چهارده و بیست و چهار سانتی متر، سروکار داریم "۱" بنالیا قصد دارد یک کشتی جنگی که زره آن سه فوت ضخامت خواهد داشت سفارش دهد. و از سوی دیگر با توپهای زانواری که وزن لوله آنها ۲۵، ۳۰، ۳۵، ۴۰ و حتی ۱۰۰ تن است و گلوله های ۱۵۰، ۲۰۰، ۲۵۰، ۳۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلوئی را تا مسافت هایی که سابقاً افسانه آمیز بنظر میآمدند، پرتاب میکنند. کشتی جنگی امروزی یک غول روشن تن دریائی است که با ماشین بخار پروانه دار، کار میکند و ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ اسب بخار قدرت دارد و بهرج - های متحرکی مجهز است که بر روی هر یک از آنها ۶۰۰ و حداکثر ۶ توپ سنگین مستقر شده اند و دارای دماغه ایست که در زیر سطح آب قرار دارد و برای غرق کردن کشتیهای دشمن تعبیه شده است. این یک ماشین غول پیکر واحد است که نیروی بخار نه تنها موجب حرکت سریع آن میشود بلکه همچنین هدایت، پهلو گرفتن در ساحل، چرخش برجها، جهت گیری، پر کردن توپها، تخلیه آب سوارو پیاده کردن فایقهائی که خود تا حدودی بوسیله ماشین بخار کار میکنند - وغیره را به عهده دارد.

با بیان مسابقه میان پوشش زرهی و نیروی آتش توپخانه آنقدر دور است که امروزه تقریباً بطور مرتب با این موضوع روبرو میشویم که حتی کشتی های در دست ساختمان نیز جوابگوی توقعات روز نمی باشند و پیش از آنکه باب انداخته شوند، کهنه و قدیمی محسوب میشوند. کشتی جنگی مدرن نه تنها یک محصول بلکه نمونه آزمایشی از صنعت بزرگ مدرن است، یک کارخانه شناور است. بهر تقدیر عمدتاً وسیله ای برای بهر دادن پول است. کشوری که صنعت بزرگترین تکامل را در آن یافته است تقریباً انحصار ساختن این کشتیها را در دست دارد. کلبه کشتیهای زره دار ترکیه، تقریباً تمام آنهائی که بروسیه تعلق دارند و بیشتر آنهائی که متعلق بآلمان میباشند در انگلستان ساخته شده اند. تقریباً

بقیه زیر نویس صفحه قبل. در یک سخنرانی علمی میگوید. "نموده امور مربوط به جنگ قبل از هر چیز بطور کلی ترکیب اقتصادی زندگی خلقها است." روزنامه گلنش تسا نیونگ، ۲۰ آوریل ۱۸۷۶،

کلبه پوشش های زرهی که بنحوی قابل استفاده میباشند در شفیلد (۱) ساخته میشوند. تنهاسسه کارخانه ذوب آهن در اروپا وجود دارند که میتواند توپهای سنگین تحویل بدهند: وولویچ (۲) و الزویک (۳) متعلق به انگلستان هستند و سوی کروپ، بآلمان تعلق دارد. در اینجا با شکار ترین وجهی نشان داده میشود که چگونه "قهر بلا واسطه سیاسی" که از نظر آقای ورینگ "علت تعیین کننده وضع اقتصادی" است، برعکس کاملاً زیر بوع وضع اقتصادی قرار دارد و چگونه نه فقط ساختن بلکه همچنین استعمال وسیله قهر در دریا - یعنی کشتی جنگی - خود شاخه ای از صنعت بزرگ مدرن شده است و اتفاقاً، صدمه چنین وضعی بهیچکس بیشتر نمیرسد تا به قهر و بدولتی که ساختن یک کشتی برایش باندازه یک ناوگان دریائی کوچک قدیمی، خرج بر میدارد و مجبور است شاهد آن باشد که چگونه این کشتیهای گرانبه، قبل از آنکه از اسکله خارج شوند، کهنه و بنا بر این فایقه اوشن میشوند و مطمئناً او [دولت مربوطه] نیز باندازه آقای ورینگ از این بابت اندوهناک است که: سرد "وضع اقتصادی" یعنی مهندسان - اینک در عرصه کشتی بسیار با اهمیت تر از مرد "قهر بلا واسطه" یعنی ناخدای کشتی - شده است. اما برعکس هیچ دلیلی برای تلواحت شدن وجود ندارد، که شاهد آن باشیم که چگونه یک کشتی جنگی در این مسابقه میان پوشش زرهی و توپ، بطور تصنعی تا آن حد تکمیل میگردد که چه از نظر قدرت حرکتی و چه از نظر مصرف جنگی غیر قابل استفاده میشود. و چگونه این مهارزه در زمینه جنگ دریائی نیز آن قوانین دیاکتیکی حرکت درونی را آشکار میسازد که بر اساس آنها میلیتاریسم نیز همانند هر پدیده تاریخی دیگر در اثر عواقب تکامل خود، بزوال میگراید.

بنا بر این در اینجا نیز شکار می بینیم [این ادعا] که "عامل ابتدائی باید در قهر بلا واسطه

سیاسی ونه در یک قدرت اقتصادی فیزیکستیم جستجو شود"، بهیچوجه صحت ندارد. برعکس چیزی

- (۱) Sheffield یک شهر صنعتی انگلستان است که در گذشته جزیره وک نشین یورک بود.
- (۲) Woolwich
- (۳) Elswick.

در چنین بنظر میرسد که تکمیل شدن آخرین فرآورد، صنعت بزرگ در خدمت جنگ دریائی - یعنی اورد های خود رو - باین امر که کوچکترین فایق اورد را فکن بر عظیم ترین کشتیها نفوق یافته است، تحقق بخشیده است. (بخاطر داشته باشید که این مطلب در سال ۱۸۷۸ نوشته شده است.)  
جمله ای که در داخل پرانتز قرار دارد، در سال ۱۸۸۵ توسط خود انگلس بر چاپ سوم کتاب "آنتی ورینگ" افزوده شده است.



که اتفاقاً خود را بعنوان عامل ابتدائی " قهر معرفی میکند، چیست؟ قدرت اقتصادی، در اختیار داشتن وسائل قدرت صنعت بزرگ. قهر سیاسی در دریا که متکی به کشتی های جنگی مدرن می باشد، به سه چوجه " بلا واسطه بودن خود را با ثبات نمیرساند بلکه درست همان چیزی است که بوسیله قدرت اقتصادی، تکمیل عالی علم فلزشناسی تسلط بر کارگران فنی ماهر و معادن زغال سنگ بوجود آمده است. باری همه اینها بخاطر چیست؟ در جنگ دریائی آینده باید فرماندهی کل قوا را با قایق دوربین سپرد و او همه ناوگان زرهی دریائی را که ببردگی وضع اقتصادی در آمده است بدون آوردن هنرنمایی های دیگر بسادگی بوسیله " قهر بلا واسطه " خود نابود خواهد کرد.

## فصل عمومی

" در حقیقت نکته بسیار مهم اینست که تسلط بر انسان بطور کلی (۱) مقدم بر تسلط بر طبیعت اتفاق افتاده است. (یک تسلط اتفاق افتاده است!). بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع نمیتواند هیچ گاه و در هیچ کجا بدون بخدمت در آوردن قبلی انسانها - بیک از اشکال بردگی و یا بنگاری صورت گرفته باشد. بر قرار کردن یک سلطه اقتصادی بر اشیاء ضوط به تسلط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان بر انسان بوده است. چگونه میتوان ارباب بزرگی را تصور کرد - بدون آنکه در آن واحد سیادت بر بردگان، فرمانبرداران و وابستگان غیر مستقیم بمخیره راه نیابد؟ نیروی یک فرد - که حداکثر میتواند با نیروهای کلمکی خانواده اش تقویت بشود - برای یک زراعت وسیع چه ارزشی میتواند داشته باشد و دارای چه ارزشی میباشد؟ بهره گیری از زمین بوسیله گسترش سلطه اقتصادی بر آن - همزمانی که پیش از نیروهای طبیعی یک فرد باشد - تا عصر حاضر، تا مدتی امکان پذیر شده است که قبل یا همزمان با پایه گذاری این سلطه بر زمین بخدمت گرفتن انسان<sup>(۱)</sup> شده است. در دوره های بعدی تکامل این بخدمت در آوردن ها ملایم تر شده اند. . . . فرم کنونی آن در کشورهای که در سطح تمدن بالا تری قرار دارند کارمزد وری است که با سلطه پلیسی همراه میباشد.

" بنا بر این، بر آن اساس امکانات عملی انواعی از ثروت های امروزی که در سلطه پرده امه بر زمین (۱) و مالکیت بزرگ زمین تجسم می یابد قرار گرفته است بدیهی است که تمام انواع<sup>(۱)</sup> دیگر ثروت های موجود از نظر تاریخی بنحسو مشابهی قابل توجهی میباشد؛ و وابستگی غیر مستقیم انسان با انسان - یعنی آنچه در حال حاضر، اساسی موقعیت های از نظر اقتصادی حد اکثر شده یافته را - تشکیل میدهد، نمیتواند خود بخود بلکه فقط بعنوان میراث نسبتاً تغییر یافته یک انقیاد مستقیم قبلی و سلب مالکیت، درك و توجه گردد.

دوربینک " در سهای اقتصاد ملی و اجتماعی " ج ۲۰، ص ۱۸-۱۹، لایپزیک.

چنین [بود نظریات] آقای دوربینک.

(۱) از نظر دوربینک: انسان بوسیله انسان. (۲) از نظر دوربینک: اشکال.

نسز : تسلط بر طبیعت " بوسیله انسان " منوط به تسلط بر انسان " بوسیله انسان " است .

استدلال : بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع ، هیچ گاه و در هیچ کجا جز بوسیله رها یا صورت نگرفته است .

استدلال برای استدلال : چگونه میزان ارباب بزرگی را تصور کرد ، زیرا ارباب بزرگ باتفاق خانواده باش - بدون وجود رها یا فقط میتوانست قسمت کوچکی از اربال خود را کشت و زرع کند .

بنا بر این : بخاطر اثبات آنکه انسان برای چیرگی بر طبیعت ، باید قبلا انسان را بخدمت خود درآورد ، آقای دورینگ طبیعت را بسادگی به " زمینی در مقیاس وسیع تبدیل سازد و باز بدون آنکه معلوم شود که این زمین بجه کسی تعلق دارد ؟ فوراً آنرا به تعلق ارباب بزرگ - که طبیعتاً نمیتواند بدون وجود رها یا زمینش را کشت و زرع کند - در میآورد .

اولا - " تسلط بر طبیعت " - بهره برداری از زمین " بهیچوجه " یکی نیست . تسلط بر طبیعت - در مورد صنعت در معیار گاملا عظیم تر صورت میگیرد تا در مورد زراعت تا با امروز - بجای چیرگی بر سر - ائط جوی - مجبور بنصیبت از شرایط جوی بوده است .

ثانیا - اگر ما خود را به بهره برداری از زمین در مقیاس وسیعی محدود کنیم ، این موضوع مطرح میشود که این زمین متعلق به کیست ، در حالیکه ما ملاحظه میکنیم که از آغاز تاریخ همه اقوام صاحب فرهنگ بجای " اربابان بزرگ " که آقای دورینگ بخواهد با روش شعبده بازانة معمولیش بها بقبولاند - و آنرا " مالکیت طبیعی " می نامد - جمیع قبیلہ ای در روستائی با مالکیت ارضی مشترک وجود داشته اند . از هند تا آیرلند - بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع - در اصل بوسیله همین جوامع قبیلہ ای و روستائی صورت گرفته اند و در واقع گاهی صورت کشت و زرع اشتراکی زمین های مزروعی بنفع جوامع مربوطه و گاه بصورت جداگانه بصورت کشاورزی انطائی - که توسط جوامع مزبور برای مدت محدودی بین خانواده ها تقسیم میشدند در حالیکه حق استفاده از جنگل و مراتع برای همگان ، همچنان باقی میماند . \*

\* هنگامی که اقوام هند و ژرمن با رویا باجرت کردند سکه بومی را بقبور بیرون راندند و بصورت مالکیت اجتماعی به کشت و زرع پرداختند . این حالت هنوز هم نزد اقوام کلت (۱) ، ژرمن و اسلاو وجود دارد . این نظر تاریخی رویا باجرت اسلاو ها میشود ثابت کرد و در زیر اسلاو ها و ژرمن ها و حتی " باز ماندگان " اقوام کلت هنوز هم بفرم مستقیم فرمانبرداری " روسیه " و یا غیر مستقیم فرمانبرداری " آیرلند " دیده میشود . بزودی پس از آنکه لایها (۲) و باسکها (۳) رانده شدند قهر بیابان رسید . از نظر داخلی مساوات برقرار " بقعه در صفحه بعد "

(۱) Kelte اقوام آریائی که با رویا مهاجرت کرده بودند . (۲) Lappes سکه بومی نواحی قطب شمال بودند و اینک تعداد کمی از آنها در کشور های آریائی زندگی میکنند (۳) Baske باسک ها قبائلی بودند که قبل از هند و آریائی تا در اروپا اقامت داشتند . امروز بیش از یک میلیون نفر از آنها در مناطق فریبی جبال پیرنه اسپانیا و تعداد کثیری در جنوب شرقی فرانسه زندگی میکنند . " توضیح مترجم "

در مورد " عمیق ترین مطالعات رشته اختصاصی " آقای دورینگ در زمینه سیاسی و حقوقی " نیز معلوم میشود

که او از همه این موضوعات هیچ گونه اطلاعی ندارد و مجموعه آثارش مشحون از نا آشنائی مطلق با نوشته های دورانساز ماور (۱) است که درباره منشأ قانون اساسی آلمان در قرون وسطی [۸] شالوده مجموعه

توانین حقوقی آلمان - که عمدتاً بوسیله ماور آغاز شد و هنوز هم در حال بسط میباشد - و همچنین در باره اشتراک اولیه زمین میان کلیه اقوام آریائی و آسیائی صاحب فرهنگ و توصیف اشکال مختلف هستی

و زوال آنها صحبت میکند . هر قدر هم در زمینه حقوقی فرانسه و انگلستان " قدرت اکسپانی نادیده گرفتن "

آقای دورینگ ، بزرگ باشد ، در زمینه حقوقی <sup>آلمانی</sup> از اینهم به مراتب بزرگتر است . مردی که در مورد محدودیت افق فکری استادان دانشگاه این اندازه خشمگین است ، خودش امروزه در زمینه حقوقی آلمان ، حد اکثر در سطح ۲۰ سال پیش این استادان قرار دارد .

بود و یا آنکه رجحان ها می که او طلبانه پذیرفته شده بودند ، وجود داشت . آنجا که مالکیت اجتماعی - هسی بصورت مالکیت شخصی تک تک دهقانان در آمد ، این تقسیم بطور خود بخودی در میان افراد جوامع تا قرن شانزدهم تحلیقی پذیرفتند این امر اکثراً بصورت کاملاً تدریجی انجام گرفت و معمولاً بقایائی از مالکیت اجتماعی بجای خود باقی ماندند . از قهر سخنی در میان نبود و این ابتدا بر علیه بقایائی مالکیت اجتماعی - صی [ صورت گرفت - ] در انگلستان در قرن ۱۸ و ۱۹ و در آلمان عمدتاً در قرن ۱۹ . آیرلند یک حالت استثنائی است . این مالکیت های اجتماعی در هند و روسیه با وجود اشکال گریهای متعدد قهر - آمیز و حکومت های مطلقه بسادگی موجودیت خود را حفظ کردند و پایه های خود را بوجود آوردند . روسیه دلیلی برای آنستکه چگونه مناسبات تولیدی موجب تعیین مناسبات قهر سیاسی میشود . تا اواخر قرن ۱۷ دهقان روسی کمتر تحت ستم بود ، مختار بود ، و بندرت فرمانبرداری میکرد . اولین فرد خاندان رومانوف (۲) دهقانان را تحت انقیاد درآورد . از زمان پتر (۳) تجارت خارجی روسیه که فقط شامل صدور محصولات کشتا ورزی بخارج میشد ، آغاز گردید . باین ترتیب ستم بر دهقانان به نسبت افزایش صادرات که بخاطر آن این ستم بوجود آمده بود شدت یافت تا زمانیکه کاترین (۴) این ستم را تکمیل کرد و قوانینی برای آن وضع نمود . البته این قوانین با لگان اجازه میداد که هر چه بیشترند دهقانان بقعدی روا دارند و بزیگانه ستم هر چه بیشتر تشدید یافت ، ( یادداشت از انگلس در بخش دوم کتاب آنتی دورینگ " اقتصاد سیاسی ، قسمت چهارم ، تئوری قهر ، احتمالاً ۱۸۷۶ )

(۱) Georg Ludwig Maurer ( ۱۷۹۰-۱۸۷۲ ) تاریخ دان آلمانی ، تحقیقاتی در مورد نظام اجتماعی آلمان در قرون وسطی و ایام قبل از آن بعمل آورد . او سهم عظیمی در کشفیات تاریخی مربوط به جوامع اشتراکی دارد .

- (۲) Michail Fjodrowitch Romanow ( ۱۵۹۶-۱۶۴۵ ) که از ۱۶۱۳ تا ۱۶۴۵ تزار روسیه بود
- (۳) پتر اول ( ۱۶۷۲-۱۷۲۵ ) که از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر روسیه حکومت کرد .
- (۴) کاترین دوم ( ۱۷۲۹-۱۷۹۶ ) ملکه روسیه ، که از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ تزار روسیه بود .

این نتیجه يك "خلافت آزادانه و تجسم" خالص آقاي دورينگ است. وقتی او ادعا ميکند که برای بهره برداري از زمين در مقياس وسيع وجود اربابان و رعایا ضروري بوده اند. در تمام مشرق زمين، آنجا که جوامع محلي يا دولت مالک زمين است، حتی وازه ارباب در زيانها پشان وجود ندارد و آقاي دورينگ ميتواند در اين باره از حقوق دانان انگليس اطلاعتي کسب کند - که در هندوستان بهمين عنوان بهيچوجه خود را با اين سؤال که مالک زمين کهيست؟ همانطور دچار مکافات کرده بودند که دوک رويس - گرايش - شلا تيز - لوين اشناين او بر والده هانري ۱۷۲۳م بخاطر اين سؤال که : سنگهان شب کهيست؟

در شرق، نخست ترکها در کشورهاي تحت اشغال خود - نومي فئوداليسم اربابانه را سر سوم ساختند. يونان از عصر قهرمانی با يك دسته بندي [اجتماعي] يا بمرصه تاريخ گذشت که ظاهرا بنويه خود محصول يك جريان طولاني و ناشناس مقدماتي بود. اما در آنجا نيز زمين عمدتا بوسيله دهقانان مستقل مورد بهره برداري قرار ميگرفت. اراضي بزرگ اشراف و رؤساي قبائل حالت استثنائي داشتند و بعدا نيز خود بخود از بين رفتند. ايتاليا عمدتا توسط دهقان، زراعي شد، هنگامي که در آخرين ايام جمهوري روم، زمين هاي زراعتي بزرگ - لا تيفوندي ها (۱) دهقانان اقطاعي را بهيرون راند و بزرگان را جا نشين آنها ساخت و همزمان با آن د امپروري را جا بگزين زراعت کرد و همانطور که پلينيوس (۲) مي دانست، ايتاليا را بنا بودي کشاند. در قرون وسطي، شيوه زراعي بتمام اروپا مسلط بود (مخصوصا در مورد آباد ساختن زمين هاي لم بزرگ)، بديهي است که در رابطه با مسئله مورد بحث ما، اينکه آيا دهقانان موظف بپرداخت مهربمي برباب فئودال بوده اند يا نه و اين مبهم چگونه بوده است، مطرح نمي باشد. گروه هاي دهقاني فرسيزي (۳) ساکن سفلائي (۴)، فسلاي (۵) و رابن سفلائي (۶) در زمين هاي که در ناحيه شرقي رودخانه الب از جنگ اسلاوها در آورده و بگشت و زرع آنها پرداختند، اين کار را بمنوان دهقانان آزادي که بهره مالکانه بسيار مناسبي مي پرداختند - انجام مي دادند. کاري که البته بهيچوجه "يکي از اشکال فروندي (۷) نبود".

(۱) Latifundium مالکيت ارضي بزرگ در روم قديم که بعد ها در امريکاي لاتين نيز مرسوم شد. "توضيح مترجم". (۲) Gajus Plinius (۲۳-۷۹) دانشمند علوم طبيعي روم قديم. او تاريخ طبيعت را در ۳۷ جلد تدوين کرد. (۳) Freisland (۴) (۵) Niedersachsen \*Flamland (۱) \*Niederrhein همه مناطقي از آلمان اند. (۶) Fron يا Fronde در اصل بمعنای کار بدون اجرت "بيگاري" است. که در گذشته دهقانان مجبور بودند براي اربابان و مخصوصا اشراف زمين دار انجام دهند. خدمت فروندي شامل کارهاي کشاورزي و خدمات خصوصي و خدمتگاري در قصور اشراف و خانه هاي اربابان ميشد. "توضيح مترجم"

در آ مريکاي شمالي بزرگترين قسمت کشور بيش از همه بوسيله کار دهقانان آزاد مزروعی شد، در حالیکه در جنوب، اربابان بزرگ بوسيله بردگان و فرونده ها آنقدر رفق زمين را کشيده اند که فقط درختها کاج باقي ماندند؛ و با اين ترتيب زراعت پنبه بطور جبري دائما بطرف غرب منتقل ميشد. در استراليا و زلاند جديد تمام کوشش هاي حکومت انگلستان - بمنظور آنکه بطور تعنفي، اشرافيت ارضي را بوجود آورد - بي ثمر ماند. مختصر آنکه اگر ما مستعمرات گرم خيز و تحت الحاره را - که آب و هوای آنجا اجازه کار کشاورزي را با رويانيان نمي داد، مستثني سازيم - ارباب بزرگي که بوسيله بردگان و يا فرونده هاي پيش، طبيعت را تحت سلطه خود در آورده و زمين را قابل کشت ساخته باشد، بصورت يك بيکر تخيلي خالص تحلي خواهد کرد. برعکس وقتی که سرو کله او [ارباب بزرگ] در ايام قديم نمودار ميشود - مثل ايتاليا - نه تنها زمين هاي باير را آباد نمي کند، بلکه زمين هاي زراعتي را که توسط دهقانان آباد شده اند، بمراتب مبدل مي سازد و تمام سر زمين ها را غير مسکوني و ويران مي نمايد. در عصر ما - از زمانیکه تراکم جمعيت ارزش زمين را افزايش داد و مخصوصا از زمانیکه تکامل علم کشاورزي زمين هاي نا مساعد تر را نيز قابل استفاده ساخت - مالکيت بزرگ شروع بآن کرد که در آباداني زمين هاي باير و مراتع در مقياس وسيع تري شرکت نمايد و اين کار چه در انگلستان و چه در آلمان بوسيله سرقت زمين - هاي اجتماعي دهقانان، صورت گرفت. اين امر نيز بدون عمل متقابل نبود. مالکين بزرگ بجاي هر هکتار زمين اجتماعي که در انگلستان آباد کردند، لافل سه هکتار زمين را در اسکاتلند به چراگاه و بالاخره به مناطقي که صرفا شکارگاه جانوران وحشي بود، مبدل ساختند.

در اينجا، ما با ابداع آقاي دورينگ ميني بر اينکه آباد ساختن قطعات بزرگ زمين و بنا بر اين تقریبا تمام مناطقي مزروعی "هيچگاه و در هيچ کجا" بنحو ديگري جز توسط اربابان بزرگ و رعایا تحققي نپذيرفته است، سرو کار داريم - ادعائي که "منوط" بیک عدم شناخت حقيقي نا هنجار از تاريخ، مي باشد. بنا بر اين در اينجا نه اين موضوع که در زمانهاي مختلف، تا چه حد - تمام يا بخش بزرگي از زمينها را بزرگان (مثل مصر شکوفاي يونان) و يا فرمانبرداران (مثل کاخهاي فروندي قرون وسطي) - قابل کشت و زرع کرده اند، براي ما مطرح مي باشد؛ و نه اين امر که وظيفه اجتماعي مالکين بزرگ در زمانهاي مختلف چه بوده است و آقاي دورينگ بعد از آنکه اين تصوير تخيلي استادانه را - که نمي دانيم چه چيز آن - شعبده بازي و تقلب هاي تاريخي اش را مورد اعجاب قرار دهيم، بما نشان داد، پيرو زندانه اعلام مي دارد :

"بديهي است که تمام انواع ديگر ثروت موجود از نظر تاريخي بنحو مشابهي قابل توضيح مي باشند".  
 طبيعي است که در اين رابطه آقاي دورينگ زحمت آنرا بخود نسيده اند که مثلا در باره وجود آمدن سرمايه حتي يك کلمه هم ذکر کنند.



اگر آقاي دوربينگ تسلط انسان بر انسان را شرط مقدماتي تسلط انسان بر طبيعت ميخواند، ميخواهد بطور عام بگويند كه مجموعه موقعيت اقتصادي كوني ما و مرحله اي از تكامل زراعت و صنعت را كه ما امروزه بدان نائل آمده ايم - نتيجه يك تاريخ اجتماعي است كه با مناسبات آقائي و نوكري و تضاد طبقاتي مربوط بوده است. در اينصورت او چيزي را بيان ميكند كه از زمان "مانيفست كونيست" (۱) بر همگان آشكار شده است. اتفاقاً موضوع بر سر اين است كه بوجود آمدن طبقات و مناسبات سلطه روشن شود و اگر آقاي دوربينگ براي اين منظور فقط يك كلمه "قهر" را درجسته دارد، در اينصورت ماناژه بهمان جائي رسيده ايم كه در اول كار بوديم. اين حقيقت ساده كه تحت حكومت قرار گرفته ها و استثمارندگان در تمام ادوار تاريخ تعداد شلته بمراتب بيشتر از حكومت كنندگان و استثمارگران بوده است و بنا بر اين قهر واقعي در آنها مستتر است، به تنهائي كافيست تا ماليخوليائي بودن مجموعه تئوري قهر را آشكار سازد. بنا بر اين هنوز هم قضيه بر سر توضيح مناسبات آقائي و نوكري است. اين مناسبات از طريق دو گانه اي بوجود آمده اند.

زمانيكه بشر از جرگه حيوانات - به معني اخير - خارج ميشود، قدم بصحنه تاريخ ميگذارد، او هنوز نيمه حيوان رخام، هنوز بي توان در برابر قواي طبيعت، هنوز با همگان خود بيگانه و باين جهت همانند حيوانات تهی دست و بزحمت قادر بتوليد است. برابري معيني بر اوضاع حيات مستولي است و براي سران خانواده نيز يك نوع برابري از نظر مقام اجتماعي وجود دارد - لااقل طبقه اي در جامعه وجود ندارد و اين حالت تا دوران جوامع اشتراكي زراعت پيشه بدوي خلقهائي كه بعداً صاحب فرهنگ ميشوند، همچنان ادامه دارد. از همان آغاز كار در هر يك از چنين جوامع منافع مشترك وجود دارند كه حراست از آنها بايد بيكايك افراد - اگر چه تحت نظارت دسته جمعي - منتقل گردد: حكمت در مورد منازعات، نفع تجاوز افراد بخارج محدوده استحقاقی شان، نظارت بر آبها، مخصوصاً در سرزمين هاي گرم خسيرو بالاخره انجام وظائف مذهبي در شرائط بدوي جنگي.

همين نحوه ما موريت در هر زمان، در جوامع اشتراكي بدوي وجود داشته است. از جمله در قديم ترين اجتماعات تعاوني قرون وسطا. ثي آلان كه هنوز هم در هندوستان ديده ميشود، بديهي است كه اينها با اختيارات محدودی مجهز ميشوند كه مراحل آغازی قدرت دولتي ميشوند. تدريجاً نيروي هاي توليدي افزايش مييابند، تراكم جمعيت در يك محل منافع مشترك و در محل ديگر منافع متناقضی میان بيكايك جوامع محلي ايجاد ميكند؛ و گروه بنديهاي آنها در مجموع، بنوبه خود يك تقسيم كار جديد، ايجاد تشكيلاتي براي حراست از منافع مشترك و دفاع در مقابل منافع متضاد را موجب ميكرد. اين ارگانها كه اگون بعنوان نماينده منافع مشترك كليه گروهها، در مقابل هر يك از جوامع محلي موضع ویژه و تحت

شرائطي حتي موضع متضادي دارند - بزودي استقلال بيشتری كسب ميكنند و اين امر تا حدودي بخاطر آنستكه انجام وظيفه - در دنيايي كه همه چيز در آن بصورت بدوي جريان دارد - بطور تقريبا بديهي، موروثي ميگردد و تا حدودي نيز بعلمت ضرورتي است كه در اثر ازدياد منازعات با گروههاي ديگر پيش ميآيد.

چگونه اين استقلال يافتن وظائف اجتماعي در برابر جامعه - توانسته است با گذشت زمان - تا حد تسلط بر جامعه، افزايش يابد؛ چگونه خد متگدار اوليه جامعه - هر جا فرصت مناسبی نصيب شده - خود را رفته رفته بارباب مبدل کرده است؛ چگونه بر حسب موقعيت - اين ارباب بعنوان حاكم مستبد شرقي يا ساتراپ (۱) بعنوان شاهزاده قبيله اي يوناني، بعنوان سرکرده اقوام هند و اروپائي وغيره، پديد آمده است. و بالاخره اين موضوع كه او تا چه حد در ضمن اين تغيير از قهر استفاده کرده است و چگونه سر انجام بيكايك افراد حاكم بصورت يك طبقه حاكم گرد هم آمدند. اينها مطالبی نيستند كه ما احتياج به بررسي آنها داشته باشيم. اينجا فقط موضوع بر سر اين است كه تشخيص دهيم، تسلط سياسي، همه جا بر اساس اجرائ ماموريت اجتماعي بوده است و تسلط سياسي تنها وقتي بطور دائمي مستقر شد كه اجرائ اين ماموريت هاي اجتنابي را تحقق بخشيدند. چقدر حكومت هاي مستبد در ايران و هند، طلوع و غروب كردند. هر كس بطور كاملاً دقيق ميدانست كه اينها پيش از هر چيز مجري كل آبياري در تنها سي هجاء رود خانه هائي بودند كه بدون آنها، در آن نقاط هيچ گونه زراعتی، ميسر نبود. اين حق تنها براي انگيسي هاي آگاهي يافته محفوظ ماند كه اين موضوع را نادیده بگيرند. آنها گداشتند كه كانا - لهاي عظيم و بند هاي قديم از پهن بروند و بالاخره اکنون بر اثر قحطي هائي كه بطور منظم تكرر ميشوند، كشف ميكنند كه آنها در يگانه عطلي اهمال ورزيده اند كه ميتوانست حكومت ايشان در هند را، لااقل با ندادن حكومت هاي قبلي آنها قانوني سازد.

بعوازاات اين نوع تشكيل طبقه، نوع ديگري نيز در جريان بود، تقسيم كار بدوي در درون خانواده زارع، امكان ميداد كه در سطح معيني از رفاه يك يا چند نيروي كار بيگانه در اختيار گرفته شوند. اين حالت خصوصاً در سرزمين هائي وجود داشت كه مالكييت اجتماعي قديمي بر زمين، در آنها مضمحل شده بود و بيا آنكه لااقل كشت و زرع انفرادي بر روی سهميه زمين خانواده هاي مربوطه، كشت و زرع دسته جمعي ديورنه را مشروك ساخته بود. تسوليد نا آئند تكامل يافته بود كه اينك نيروي كار انساني مي- توانست بيشتر از آنچه كه براي امرار معاش ساده اش ضروري بود تهيه كند. وسائل نگهداري و تغذيه نيروي كار بيشترى موجود بود و كسانيكه ميتوانستند آنها را بكار گمارند، نيز وجود داشتند، نيروي كار

(۱) Satrap ساتراپها تيول داران قديمي ايراني بودند كه در مقابل پرداخت مبلغی بحكومت مركزي "پادشاه عصر" اداره امور ايالتي را بعهده ميگرفتند. علاوه بر اين ساتراپ با ياي نسيي بمعناي استبداد گرو زورگوميا شد. توضيح مترجم



داری يك ارزش شد . ولی جوامع خود آنها و سازمانی که این جوامع بآنها تعلق داشتند، نمیتوانست نیروهای کار اضافی و قابل دسترسی را عرضه کند؛ در عوض جنگ قادر به انجام اینکار بود و جنگ بهمان قدمت بود که موجودیت همزمان گوههای مشترک زیاد در جاسوار یکدیگر. تا آنزمان نمیدانستند که با اسیران جنگی چه باید کرد . بنابراین آنها را بسادگی بقتل میفرستادند و پیشتر از آنهم از گوشت آنها تغذیه میکردند . اما در سطحی که وضع اقتصادی - اکنون بآن نائل آمده بود، اسیران جنگی ارزشی پیدا کرده بودند؛ بنابراین آنها را زنده نگاه میداشتند و از کار آنها در خدمت خود استفاده میکردند . باین ترتیب بجای آنکه قهر وضع اقتصادی را تحت سلطه خود در آورد، برعکس مجبور شد در خدمت وضع اقتصادی قرار گیرد؛ بسرده داری ابداع شد و بزودی شکل مسلط تولید همه خلقهایی که تکاملشان از حدود زندگی در جوامع اشتراکی قدیم تجاوز کرده بود، گردید و سرانجام نیز یکی از علل اصلی اضمحلال آنها گردید . تازه، برده داری بود که امکان تقسیم کار میان زراعت و صنعت را بعیاض وسیع تری ممکن ساخت و باین وسیله موجب شکوفائی و رونق دنیای قدیم - سیستم یونان - شد . بدون برده - داری نه حکومت یونان، نه هنر و دانش یونان و نه امپراطوری روم امکان پذیر بود . و بدون شالوده حکومت یونان و امپراطوری روم، اروپای مدرنی نیز بوجود نمیآید . ما هرگز نباید فراموش کنیم که تمام تکامل اقتصادی، سیاسی و روشنفکرانه، مشروط بواقعیتی بود که در آن برده داری هم ضروری و هم عموماً مورد قبول بود . در رابطه با این مفهوم ما حق داریم بگوئیم که: بدون برده داری کهن، سوسیالیسم مدرنی بوجود نمیآید .

بسیار ساده است که در شیوه بیان کلی به برده داری و نظائر آن تاخته شود و يك خشم و غضب اخلاقی بر سر اینگونه ننگها و زشتیها فروریخته شود . متأسفانه باینوسیله چیزی جز آنگه هر کس میداند - بیان نمیشود . یعنی اینکه آن نظام های کهنه دیگر با اوضاع امروز و احساس ما که تحت تاثیر این وضعیات قرار دارد، منطبق نمیشود . البته باین وسیله ما حتی يك کلمه هم در این باره اطلاع حاصل نمی کنیم که چگونه این نظامها بوجود آمدند، بچه جهت وجود داشتند و چه نقشی را در تاریخ بازی کرده اند و وقتی ما باین مطلب می پردازیم هر چند هم که این موضوع متناقض و ناگوار بنظر برسد - باید بگوئیم که رواج دادن برده داری تحت شرائط آن زمان يك پیشرفت بزرگ محسوب میشد . بهرحال این حقیقتی است که انسانیت از حیوانات شروع شد و بهمین جهت وسائل وحشیانه و تقریباً حیوانی را لازم داشت تا بتواند خود را از توحش بیرون بکشد . آنجا که جوامع اشتراکی قدیم دوام آوردند، در طی هزاران سال شالوده خشن ترین و ابتدائی ترین شکل دولتی - استبداد شرقی، از هند تا روسیه - را

(۱) رجوع شود بآثار مارکس - انگلس، جلد بیستم، صفحه ۱۲ و ۱۳ .

تشکیل دادند . فقط رمواردی که اینها [جوامع اشتراکی قدیم] از میان رفتند، خلقها راساً بحرکت میسرورنده خود ادامه دادند و پیشرفت اقتصادی بعدی آنها نه مبتنی بر افزایش و توسعه تولید بود، بوسیله کار بردگان صورت گرفت . واضح است؛ تا وقتی که قدرت تولیدی کار انسانی تا این حد نا چیز بود که فقط نمیتوانست تولید اضافی مختصری علاوه بر مایحتاج زندگی را ارائه دهد، افزایش نیروهای تولیدی، توسعه و تکامل وسائل حمل و نقل، تکامل دولت و موازین حقوقی، بنیان گذاری علم و هنر، فقط بوسیله يك تقسیم کار پیشرفته، امکان پذیر بود و میبایستی بر پایه واسطه تقسیم کار بزرگ میان توده هایی که صنایع دستی ساده را تهیه میکردند و عده قلیلی که از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار بودند و مدیریت کار، تجارت و امور دولتی را درست داشتند و بعد ها نیز بعلوم هنر پرداختند [ صورت میگرفت] . ساده ترین و بدوی ترین شکل این تقسیم کار همان برده داری بود . در شرائط تاریخی دنیای قدیم - بویژه در دنیای یونانی - پیشرفت در جهت جامعه ای که بر اساس تصاد طبقاتی، بنیان گذاری شده بود نمیتوانست فقط بشکل برده داری تحقق یابد . حتی برای بردگان نیز این پیشرفت بود اسیران جنگی که توده بردگان از میان آنها گرفته میشد، بجای آنکه مانند گذشته بقتل برسند و یا در دوران قبل از آن بریان بشوند، اینک لافل زنده میماندند .

ضمن این فرصت اضافه میکنیم که تا این زمان گنیه تضاد های تاریخی میان استثمار کنندگان و استثمار شوندهان، میان طبقات مسلط و تحت تسلط، بوسیله همین تولید تکامل نیافته کار انسانی توصیح داده میشوند . تا وقتی که مردم زحمتکش واقعی، اوقاتشان تا آن حد بمصرف کار های لازم میرسند که هیچ گونه فرصتی برای بذل توجه به کار های عمومی جامعه، تقسیم کار، امور دولتی، مسائل حقوقی، هنر و علم وغیره برایشان باقی نمیماند، بایستی همواره يك طبقه خاص وجود داشته باشد که از کار واقعی معاف بوده و باین مسائل بپردازد . و این طبقه هرگز از آن غفلت نورزید که بمنفع خود هر چه بیشتر فشار کار را بر دوش توده زحمتکش تحمیل نماید . تازه افزایش خارق العاده نیروهای تولیدی که بوسیله صنعت بزرگ حاصل شده بود، اجازه داد که کار میان همه اعضای اجتماع، بدون استثنا، تقسیم گردد و باین وسیله مدت کار هر يك از اعضا جامعه آنقدر محدود شود که برای همه باندازه کافی وقت آزاد باقی بماند تا در مسائل عمومی جامعه - چه ثوریک و چه عملی - شرکت نماید . بنا براین تازه اینجا است که طبقه حاکمه و استثمار کنندگان سر بار و زائد، حتی خود مانعی برای تکامل اجتماعی شده و بایستی بهر قیمت از میان برداشته شوند - ولو آنکه هنوز هم تا این حد فراوان " قهر بلا واسطه " را درست داشته باشند (۱)

بنا براین وقتی آقای دورینگ در مورد حکومت یونان - بخاطر آنکه بر اساس برده داری پایه گذاری

نده بود، اینطور ابداً از اشتراک می‌کند - پس او می‌تواند با همین حق یونانیها را مورد ملامت قرار دهد که چرا فاقد ماشین بخار و وسائل مخابراتی الکتریکی بوده اند و وقتی او ادعا میکند که خدمت اجرتی مدرن ما را باید فقط بعنوان ارثیه نسبتاً تغییر یافته و ملایمی از برده‌داری تلقی کرد و نه در رابطه با خود آن (یعنی بعلمت قوانین اقتصادی اجتماع مدرن) - در اینصورت این فقط بمعنی آن خواهد بود که کار اجرتی و همچنین بردگی، یا اشکالی از حکومت طبقاتی می‌باشند - چیزی که هر بچه ای میدانند - و یا آنکه این حرف غلط است. زیرا ما هم با همین حق می‌توانستیم بعنوان توضیح کار اجرتی بگوئیم که این فقط شکل خفیف تری از آدم‌خواری است، شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب است که اینک برای همه محقق شده است.

بر این اساس واضحست که قهر در تاریخ چه نقشی در مقابل تکامل اقتصادی دارد. و اولاً، کلبه قهر های سیاسی در اصل متکی بیک فونکسیون [امر] اقتصادی و اجتماعی اند و بهمان مقیاس که در اثر اضحلال جوامع اشتراکی اولیه، اعضای اجتماع بدل بتولید کنندگان خصوصی شدند، این امر [انگاز] گسترش می‌یابد؛ و لذا گردانندگان [امور] فونکسیون های اجتماعی بیگانه تر می شوند. ثانیاً، بسعد از آنکه قهر سیاسی خود را در جامعه مستقل ساخت و بعد از آنکه از حالت خدمتگذار جامعه بصورت ارباب آن درآمد - میتواند در وجهت تاثیر بگذارد. یاد رجعت قانون تکامل اقتصادی لوثر خواهد بود - و نتیجتاً تسریع تکامل اقتصادی - و یا آنکه در خلاف جهت آن تاثیر میگذارد و در این حالت تا نو - با استتای موارد قلیلی - بطور منظم مغلوب تکامل اقتصادی میشود. این استثناهای معدود، موارد حداکانه ای از اشغال هستند، آنجا که اشغالگران عقب مانده ساکنین یک کشور را نابود می‌کنند و یا بیرون می‌رانند و نیروهای تولید کننده ای را که خود قادر با استفاده از آنها نبودند، در هم می‌کوبند و یا آنکه از حیث انتفاع عساقظ می‌کنند. چنانکه مسیحیان در قسمت تحت سلطه مسلمانان اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری<sup>۱</sup> که زراعت و باغداری پیشرفته و تکامل یافته مسلمانان اسپانیا بر اساس آن بنا شده بود - ویران کردند. بدیهی است هر اشغالی که بوسیله خلق

\* اگر قهر علت اوضاع سیاسی و اقتصادی است پس علت قهر چیست؟ ضبط محصول کار افراد بیگانه و نیروی کار افراد بیگانه. قهر میتواندست مصرف محصولات تولید شده را تغییر بدهنولی نه خود شیوه تولید را، او نمیتوانست کار فروندی [بیگاری] را تبدیل به کار اجرتی بنماید مگر آنکه شرایط آن موجود بوده و شکل فروندی کار [بیگاری] قید و بندی برای تولید شده باشد. (یاد داشت از انگلس بر قسمت دوم آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر "پایان"، احتمالاً سال ۱۸۷۶)

ناپخته تر صورت می‌گیرد، مزاحم تکامل اقتصادی میشود و نیروهای مولده بینماری رانابود میشود. اما در اکثریت عظیم موارد اشغال مداوم، اشغالگر ناپخته تر باید خود را با "وضع اقتصادی" بالا تر - آنچنانکه بعلمت اشغال بوجود آمده است - منطبق سازد و در مغلوبین مستحیل گردد و اکثر باید حسنی زبان آنها را بپذیرد. اما - صرفنظر از موارد اشغال - هرکجا که قهر درونی حکومتی یک کشور با تکامل اقتصادی آن در تضاد قرار گیرد - همانطور که تا کون تا حدود معینی تقریباً در مورد هر قهر سیاسی رخ داده است انجام بارز هر بار منجر بسقوط قهر سیاسی شده است. تکامل اقتصادی بدون استثناً و بنحوی مقاوم ناید براه خود را گشوده است. کوبنده ترین نمونه اخیر آنرا قبلاً ذکر کردیم: انقلاب کبیر فرانسه.

اگر بر اساس تعالیم آقای دورینگ - وضع اقتصادی و همراه با آن، قوانین اقتصادی یک کشور معین - بسادگی وابسته بقهر سیاسی میبود، باین ترتیب معلوم نیست که چرا فردریش ویلهلم چهارم بعد از سال ۱۸۴۸ موفق نشد با وجود "ارتش عالی جنگی" [۹] خود بر روی اصناف قرون وسطائی و تمايلات عجیب و غریب رومانتیک مربوط به راه آهن، کشتی بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل کشور - رش سریش بگذارد و بجهت تزار روسیه که مسلماً بسیار نیرو مند تر است نه تنها نمیتواند قروض خود را بپردازد بلکه نمیتواند بدون وام گرفتن مداوم از "وضع اقتصادی" اروپای غربی "قهر" خود را متشکل نگه دارد.

از نظر آقای دورینگ، قهر بدی مطلق است. اولین اقدام قهرآمیز از نظر او یک بزهکاری است تمام بیان او یک موعظه تضرع آمیز در باره ابتلا تمام تاریخ گذشته باین گناه موروثی است و در باره ثقل های خجالت آوری است که این قدرت شیطانی یعنی قهر در همه قوانین طبیعی و اجتماعی بوجود آورده است. اما اینکه قهر نقش دیگری هم در تاریخ بازی می کند یعنی نقش انقلابی - و اینکه قهر با اصطلاح مارکس قابل [یا ما] ای هر جامعه قدیمی است که همراه یک قابل جدید میروند<sup>(۱)</sup> و اینکه قهر ابزاری است که بوسیله آن جنبش اجتماعی منظور خود را انجام میدهد و اشکال مرده و جامد سیاسی را خورد میکند - آقای دورینگ در باره همه این موضوعات یک کلمه هم نمی نویسد. \* او با آه و ناله و اظهار تأسف

(۱) نگاه کنید بکتاب "سرمایه" کارل مارکس، جلد اول، و آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۷۷۹. \* اینکه قهر همچنین تاثیر انقلابی نیز میگذارد - و در واقع در تمام دورانهای "خطیر" تعیین کننده - مثل گذار بزندگی سوسیالیستی - و باین جهت فقط بعنوان دفاع اضطراری در مقابل دشمنان مرتجع، مورد قبول است. البته درگرگونی قرن شانزدهم انگلستان که مارکس توصیف کرده است دارای جنبه انقلابی نیز بوده است و یک شرط اساسی برای تبدیل مالکیت ارضی فئودالی به بورژوازی و تکامل بورژوازی بود. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نیز بهمین صورت تبدیل بقهر شد - چهارم آگوست فقط اعمال قهر دهقانان رانابود بود. و ضبط و صادره املاک اشراف و کلیسا را تکمیل کرد [۱]. اشغالگری قهر آمیز زمین ها و بنیان -

باین امکان اعتراف میکند که برای واژگونی اقتصاد استعماری - شاید قهراً ضروری گردد - متأسفانه! زیرا هر نوع توسل بقهر، موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا بکار برده است. آنهم در رابطه با رونق عالی اخلاقی و معنوی که نتیجه هر انقلاب پیروزنده است! آنهم در آلمان - جائیکه اصطکاک قهر - آمیزی که بتوان بخلق تحمیل کرد، لافل میتواندست این نفع را داشته باشد که احساس فرمانبرداری نفوذ - یافته در وجدان ملی را، که ناشی از خفت جنگهای سی ساله<sup>(۱)</sup> میباشد، زائل سازد - آیا این شیوه موعظه - گوئی بی بو و خاصیت و رنگ و رو رفته میتواند ادعای آنرا داشته باشد که قادر است در انقلابی تشرین حزبی که تاریخ میشناسد نفوذ کند؟ \*

بقیه از پاورقی صفحه قبل .

گذاری امپراطوری اشغالگر - آنجا که روستا حکومت میکرد و نه شهر - مانند عهد باستان - درست به همین دلیل اخیر - توام با تبدیل سیستم برده داری به حالت ملایم تر دهقانان وابسته [سرواز] و پسا فرمانبرداری بود . " در عهد باستان - لاتی فوندین همراه با تبدیل زمین های زراعتی به مراتع بود . " ( یاد داشت از انگلس در بخش دوم " آنتی دورینگ " : اقتصاد سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان " احتمالاً سال ۱۸۷۶ ) .

\* تساجال قهر - ولی ازین پس زندگی سوسیالیستی - یک آرزوی مقدس مآبانه و تقاضای عدالت . البته توماس موروس<sup>(۱)</sup> هم چنین آرزویی را ۳۵۰ سال پیش داشت ، بدون آنکه بر آورده شود . و بجهت این آرزو میبایستی اکنون بر آورده شود ؟ دورینگ پاسخ می دهد . در واقع صنعت بزرگ ، این تقاضا را نه بعنوان عدالت بلکه بصورت ضرورت تولید ، مطرح میکند .

و این همه چیز را تغییر میدهد . ( یاد داشت انگلس بخش دوم " آنتی دورینگ " ، اقتصاد

سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان " ، احتمالاً سال ۱۸۷۶ ) .

(۱) Sir Thomas More (Morus) (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵) لرد و سیاستمدار انگلیسی ، نویسنده انسان دوست ، نماینده کمونیسیم خیالی .

## فصل چهارم

اینک ما تئوری مانرا در مورد تاریخ معاصر آلمان و منی قهرآمیز خون و آهن آن بکار میریم . و در نتیجه بوضوح ملاحظه خواهیم کرد که بجهت مناسبت سیاست خون و آهن ، زمانی میتوانست با موفقیت روبرو باشد و بجهت سرانجام بنابودی خواهد گرایید .

کنگره وین ، در ۱۸۱۵ اروپا را بنحوی تقسیم و جراح کرد که بی کفایتی کامل حکام و سیاستمداران بر همه جهانیان آشکار شد [۱۸]. جنگ عمومی خلقها علیه ناپلئون ، ضربه متقابل همه خلقهای بود که احساسات ملی شان توسط ناپلئون جریحه دار شده بود . شاهدان کان و دیپلماتهای کنگره وین بعنوان تشکر ، احساسات ملی را خشنتر زیر پا گذاشتند . اهمیت کوچکترین خاندان بیشتر از بزرگترین ملت تلقی میشد . آلمان و ایتالیا بار دیگر بحکومت های کوچکی تجزیه شدند ، لهستان برای چهارمین بار تقسیم گشت ، مجارستان تحت ستم باقی ماند . معینا نمیتوان گفت که به خلقها ناحق روا شد زیرا که بجهت مناسبت به این امر تن در دادند و بجهت تزار روسیه ( ۱ ) را بعنوان ناجی خود ستودند ؟

البته این امر نمیتوانست ادامه داشته باشد . بعد از پایان قرون وسطی ، تاریخ در جهت آن کار میکرد که دولتهای ملی بزرگی را در اروپا تشکیل دهد . تنها اینگونه دولتها هستند که در بر گیرنده تشکلی طبیعی سیاسی بورژوازی حاکم اروپائی و به همین گونه شرط مقدماتی گریزناپذیری برای ایجاد هماهنگی بین المللی در عطرکرد مشترک خلقها ، بودند . چیزی که بدون آن حکومت پرتاریا نمیتواند وجود داشته باشد . برای آنکه صلح بین المللی تضمین گردد ، باید ابتدا همه اصطکاک های اجتناب پذیر منافع ملی از میان برداشته شوند . هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد . با تکامل تجارت ، کشاورزی ، صنعت و موضع قدرت اجتماعی بورژوازی که با آن توأم بود ، احساسات ملی نیز در همه جا اوج گرفت و وطنهای تجزیه شده و تحت ستم قرار گرفته خواستار وحدت و استقلال شدند .

باین جهت انقلاب ۱۸۴۸ - همه جا در خارج از فرانسه ، در جهت ارضای خواسته های استقلال طلبانه و بهمان اندازه ، ملی و آزادیخواهانه ، قرار داشت . اما در پس اولین یورش پیروزنده

( ۱ ) الکساندر راول ( ۱۷۷۷ - ۱۸۴۵ ) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ تزار روسیه بود .



بورژوازی - همه جا وجود تهدید کننده پروتاریا که در حقیقت پیروزی دستاورد او بود - قد علم کرد و بورژوازی را با نفوس رقیب که تازه مغلوب انقلاب ۱۸۴۹ شده بود، یعنی ارتجاع سلطنتی، بوروکراسی، نیمه فئودال و ارتجاع نظامی راند. روسها به مجارستان که این موضوع در موردش بحثی نداشت، حمله کردند و انقلاب را بزانو در آوردند. تزار روسیه (۱) باین نیز رضایت نداد، پیروزی رفت و در آنجا بعنوان داور اروپا بقضای پرداخت و کریستیان گلوکسبورگ (۲) را که آلت دست بی اراده خود او بود بعنوان ولیعهد دانمارک تعیین کرد و با عنوع کردن ضعیف ترین هوس - های پروس در مورد بهره برداری از تلاشهای وحدت طلبانه آلمانی، بحدی آنها [پروس را] خوار و خفیف کرد که هرگز سابقه نداشت؛ و او را مجبور ساخت که بوندس تاج [مجلس ملی] را دو باره بوجود آورد [۱۹] و خود را فرمانبردار انتریش سازد [۲۰]. بنا براین در اولین نگاه چنین بنظر میرسد که تمام نتایج انقلاب این شد که در انتریش و پروس بصورت مشروطه اما با همان روح کهنه حکومت بشود و تزار روسیه بیشتر از هر زمان گذشته بر اروپا سلطت گردد. ولی در حقیقت انقلاب، بورژوازی کشورهای تجزیه شده و مخصوصا آلمان را نیز بشدت تکان داد و از بی انضباطی و لاپرواہی قدیمی بیرون آورد، او به بخشش از قدرت سیاسی - ولو آنکه مختصر - نائل آمد و از هر موفقیت سیاسی برای رونق صنعتی بهره برداری نند. سال دیوانه [۲۱] ای که با احساس خوشبختی سپری شده بود بطور واضحی به بورژوازی ثابت کرد که اینک باید برای همیشه به سمتی و خودگی و خواب آلودگی دیرینه اش پایان بدهد. در اثر باران طلائی که از کالیفرنیا و استرالیا نازل شد، بود و همچنین بر اثر سایر موقعیتها - گسترش ارتباطات بازار جهانی و رونق معاملات بنحوی که تا آن زمان بی سابقه بود - ظاهر گردید. این موضوع مطرح بود که دست بکار بشوند و سهمی برای خود تاجمین کنند. آغازهای صنعت بزرگ که از سال ۱۸۴۰ و مخصوصا از سال ۱۸۴۰ در راین، زاکسن، شلزی، برلین و برخی شهرهای جنوبی رخ داده بود - اکنون با سرعت پیشرفت کرده و گسترش می یافتند، صنعت بومی حوزه های کوچک ایالتی هر چه بیشتر توسعه میافت، ساختمان راه آهن رو بسرعت میگذاشت و مهاجرت روز افزون غیر عادی - صنعت گشتی بخار اقیانوس پیای آلمان را بوجود آورد که

(۱) نیکلای اول (۱۷۹۶-۱۸۵۵) تزار روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵.

(۲) Christian von Glücksburg (۱۸۱۸-۱۹۰۶) از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۶ پادشاه

دیگر احتیاجی به کلاه های مالی دولت نداشت. تجار آلمانی بیس از هر زمان گذشته، در تمام مراکز تجارت اطراف دریاها، مستقر شدند و واسطه بخش دائم عظیم تری از تجارت جهانی میشدند و تدریجا شروع بآن کردند که نه تنها واسطه فروش اجناس انگلیسی بلکه فرآورده های صنعتی آلمان نیز بشوند. ولی برای این صنعت دائم در حال رشد و تجارت وابسته بآن، حکومت های کوچک آلمان با قوانین متفاوت کسب و تجارتنی که در آنها متداری بود، میبایستی بزودی بصورت قید و بند غیر قابل تحلی در میآیدند. در فاصله هر چند کهلوستر یک قانون جداگانه برای حق تبدیل آسعار، مقررات دیگری برای اشتغال بحرفه، همه جا بر راستی همه جا، اشکال تراشی ها، قید و بند های بوروکراسی و مالیاتی مختلف و بیشتر اوقات محدودیت های حرفه - ای وجود داشتند که حتی داشتن اجازه کسب نیز قادر به برطرف کردن آنها نبود! علاوه بر این، قوانین مختلف و فراوان محلی و همچنین محدودیت های مربوط به اجازه اقامت [وجود داشت] که رای سرمایه داران غیر ممکن میساخت تا تیره های کار را بطور دلخواه و به تعداد کافی به نقاطی منتقل سازند که معادن فلز، ذغال سنگ و نیروی آب و سایر موقعیت های مناسب طبیعی برای سرمایه گذاریهای صنعتی عرضه میکردند! اولین شرط تکامل صنعت عبارت بود از قدرت بهره کشی بی درد سر از نیروهای کار فراوان سرزمین اجدادی. ولی در هر کجایی که کارخانه دار همین پرست، کارگران را از گوشه و کنار جمع آوری میکرد، پلیس و اداره رسیدگی بامور مستندان از راه رسیده علیه سکونت مهاجرین دست بکار میشدند. تا بهمیت آلمانی و آزادی کامل مسافرت برای همه اتباع آلمان، یک قانون واحد برای کسب و تجارت، حالا دیگر فانتزی مین پرستانه دانشجویان پرشور محسوب نمی شدند بلکه اکنون شرایط حیاتی و الزام آور صنعت شده بودند.

علاوه بر این در هر کشور و منطقه کوچک حکومتی - پول دیگری، واحد وزن و اندازه دیگر وجود داشت و چه بسا که دو یا سه نوع از آنها در یک کشور واحد مرسوم و رایج بودند. و هیچ کدام از این انواع بیشتر مسکوکات، اندازه ها و اوزان در بازار جهانی معتبر شناخته نمیشدند. بنا براین جای تعجب نیست اگر تجار و کارخانه دارانی که در بازار جهانی رفت و آمد میکردند و یا با اجناس وارداتی رقابت داشتند، مجبور بودند علاوه بر این سکه ها، وزن ها، اندازه - های فراوان داخل کشور، ضابطین خارجی آنها را نیز استعمال کنند و [مجبور بودند] که نخ پنبه نابیده را با پوند انگلیسی وزن کنند و پارچه های ابریشمی را با متر اندازه بگیرند و صورت حسابهای خارجی را با لیبره استرلینگ، دلار یا فرانک تنظیم کنند و چگونه میتوانند



مؤسسات اعتباری در چنین زمینه محدود ارزی با اسکاسپائی که در اینجا گولدن\* و در آنجا نالر پروسی و در کنار آنها نالر طلا، نالر  $\frac{1}{3}$  جدید\*، مارک بانکی، مارک جاری، سیستم بیست گلدنی نقره و سیستم بیست و چهار گلدنی نقره همراه با محاسبات مربوط به تبدیل اسعار و نوسانات نرخ ارزها - بوجود آیند. چه نیروهای بر سر این اصطکاک ها بهدر صیرفت و چقدر پول و وقت صرف میشد تا بتوان سرانجام موفق بحل این مشکلات شد و بالاخره در آلمان نیز توجه این موضوع شدت که امروزه وقت طلا است.

صنعت جوان آلمان صیابستی در بازار جهانی امتحان خود را پس میداد و تنه با وسیله صادرات بود که میتوانست رشد و رونق یابد. لازمه این کار آن بود که صنعت آلمان در خارج از کشور از مزایای حقوق بین المللی بر خوردار باشد. تاجر انگلیسی، فرانسوی و آمریکائی میتوانست در خارج از کشور از مزایای بیشتری بر خوردار باشد تا در وطنش. سفارتخانه های آنها در صورت لزوم بخاطر آنها با در میان میگذاشتند و چنانچه ضرورت ایجاد میکرد، پای چند کشتی جنگی نیز بهمان کشیده میشد. ولی آلمانها! يك اتویشی میتوانست لاقط در کشورهای شرق مدیترانه تا حدودی سفارتخانه های خود متصل بشود. ولی در جاهای دیگر این نیز کفکی برای او محسوب نمیشد. اما هر کجا يك تاجر پروسی در سفارتخانه خود نسبت به اجحافات ناروا اعتراض میکرد، تقریباً همیشه باو پاسخ داده میشد: شما مستحق همین هستید؛ شما راجه باینجا؟ چرا در وطن خودتان نمیانید؟ اتباع سایر حکومتهای محلی آلمانی که اصلاً دارای هیچ گونه حقوقی نبودند. تاجر آلمانی بهر کجا که میرفتند تحت حمایت دولتهای خارجی فرانسه، انگلستان یا آمریکا بودند. و یا آنکه بسرعت به تبعیت محل سکونت جدید خود در میآمدند (۱) و تازه اگر هم کنسولشان میخواست برای آنها کاری انجام بدهد، چه فایده ای میتوانست بحال آنها داشته باشد؟ با خود کنسولهای آلمان هم، در کشورهای ماوراء دریا مثل واکس های دوره کرد رفتار میشد.

باین تفصیل مشاهده میشود که چگونه خواست وحدت يك "سرزمین پدری"

دارای يك زمینه تاری بود. این دیگر يك تحریک به آلود جشن نوجوانان و ارتورک [۲۴] نبود، "جائیکه جرات و همت در روح آلمانها میدیدند"، جائیکه همراه با آهنگ فرانسوی "نوجوان با وزش طوفان از جاکنده میشد" تا بخاطر سرزمین پدری باستقبال جنگ و مرگ برود" تا عظمت شاعرانه امپراطوری قرون وسطائی را احیا کند و جائیکه نوجوان طوفانی، در روزگار پیری خود (۱) در اینجا انگلس با داد در حاشیه کتاب نوشته است: Weerth.

بصورت يك خدشگدار صدیقی و نوکر شاهزادگان مستبد، در میآمد. و همچنین این دیگر نصدای وحدت طلبانه ای نبود که حفزه اتان و دیگر ایدئولووگهای بورژوازی جشن هاجاخر [۲۵] که حالا برانب بیشتر بواقعیات نزدیک شده بودند و بخاطر خواست خودشان آزادی و وحدت [آلمان] حلاقه داشتند و اصلاً توجه نبودند که تبدیل آلمان به جمهوری های کانتونی، بدانند سپس - که برای عده ای از آنها که آگاهی کفر داشتند، ایده آل تلقی میگردد - بهمان اندازه غیر ممکن بود که سلطنت هوهن اشتاوفن ها [۲۶] برای دانشجویان فوق الذکر..

نه، این خواست جتنی بر ضرورت بلا واسطه تجاری کارخانه دار و تاجر فعال و در طریق بدور افکندن همه بتجمل های کهنه طوک الطوایفی - که از نظر تاریخی زائد شده و بصورت مانعی بر سر راه رشد آزاد، تجارت و صنعت قرار داشتند - بود و همچنین بخاطر بر طرف کردن همه اصطکاکهای بهبود یافته ای بود که تاجر آلمانی مجبور بود ابتدا در وطن خود بر آنها فائق آید تا بتواند قدم بصحنه بازار جهانی بگذارد و این همان چیزی بود که کلیه رقبای او بر آن فائق آمده بودند. وحدت آلمان، يك ضرورت اقتصادی شده بود؛ و کسانیکه اینک خواستار آن بودند، میدانستند که چه میخواهند. آنها به تجارت اشتغال داشتند و برای تجارت بزرگ شده و تعلیم یافته بودند. صیغه بدنه که چگونه باید تجارت کنند و چگونه طرف معامله دیگران قرار گیرند. آنها میدانستند که باید خواست هائی در سطح بالا داشت و در ضمن لیسوال - ماهانه نیز آنها را تخفیف داد. آنها درباره "آلمان سرزمین پدری" و به همراه آن همچنین در باره اشتایرلاند (۱) و تیمرول (۲) آواز میخواندند و سرود "اتریش سرزمین غنی از افتخارات و پیروزیها" و:

\* از طس (۳) تا صل (۴)

از اج (۵) تا بلت (۶)

آلمان، آلمان بالاتر از همه چیز

بالاتر از همه چیز در جهان [۲۷] -

را میخواندند. البته آنها حاضر بودند بر سر این سرزمین پدری که بایستی مرتباً گسترش

\* توضیحات ترجم:

(۱) Steirland یا Steirmark یکی از ایالات اتریش.

(۲) Tirol یکی از ایالات اتریش.

(۳) Mass رودخانه ایست در شمال غربی اروپا.

(۴) Memel رودخانه ای در شرق اروپا که از روسیه سفید و لتونی عبور میکند.

(۵) Etsch یکی از رودخانه های نواحی جنوبی سلسله کوههای آلپ و دشت پودر ایتالیا.

(۶) Belt يك کارال طبیعی است که در نواحی شمال و شرق در شمال اروپا را بهم مربوط میسازد.

میافت (۱) با تخفیف قابل ملاحظه - ۲۰ تا ۳۰ درصد موافقت کند. نقشه وحدت آنها آماده و قابل اجرای فوری بود. اما وحدت آلمان فقط يك مسئله مربوط با آلمان نبود. از زمان جنگهای سی ساله بعد - حتی يك موضوع مربوط به مسائل مشترك آلمان وجود نداشت كه تكلیف آن بسندون دخالت آشكار و قابل لمس بیگانگان معین شده باشد (۲). فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ يك فرانسیویان لیالت "شلزین" را تسخیر کرد [۳۰]. فرانسه و روسیه در سال ۱۸۰۳ تجدید

سازماندهی امپراطوری مقدس روم را توسط کمیسیون نمایندگان امپراطوری کلمه به کلمه دیکته کردند. سپس ناپلئون آلمانرا مطابق میل خود تنظیم کرد و بالاخره کنگره وین (۳) عمدتاً بخواست و اراده روسیه و در درجه دوم بعزت تمایل فرانسه و انگلستان آلمانرا از نو به سی و شش دولت با پیش از دوپست ناحیه کوچک و بزرگ تجزیه کردند و خاندانهای سلطنتی آلمان در مجلس رکنسبورگ [۳۱] غینا مثل سالهای ۱۸۰۲ - ۱۸۰۳ در اینراه داوطلبانه کمک کردند و تجزیه آلمان را عمیق تر نمودند. علاوه بر این قطعاتی از آلمان را بشاهزادگان بیگانه تحویل دادند. بدینگونه آلمان نه تنها نتوان در مانده شد و با مشکلات داخلی دست بگریبان گردید و از نظر سیاسی، نظامی و حتی صنعتی محکوم به بی مقداری شد، بلکه مسئله بسیار نا هنجارتر، حقی بود كه فرانسه و روسیه بر حسب عادت مکرر، در مورد تجزیه آلمان كسب کردند، كاملاً بیعتان سوال كه فرانسه و اتریش این حق را برای خود قائل بودند كه بر باقی ماندن ایتالیا بحالت تجزیه نظارت كنند. بر اساس همین حق كدائی بود كه تزار<sup>نیکلا</sup> در سال ۱۸۵۰ خود را مجاز دانست كه هرگونه تغییر خود سرانه قانون اساسی [آلمان] را اكیدا ممنوع سازد و احیای بوندس تاق [مجلس فدرال] آلمان، این اظهار بی توانی را بزود تحمیل كند.

بنا بر این در راه وحدت آلمان نه فقط میابستی در برابر شاهزادگان و سایر دشمنان داخلی بلکه همچنین در برابر کشورهای خارجی نیز مجاز می شد. و یا آنكه از کشورهای خارجی كك گرفته می شد. در آن ایام، وضع در خارج از آلمان چگونه بود؟

در فرانسه لویی بناپارت مجاز میان بورژوازی و طبقه کارگر را مورد استفاده قرارداد تا يك دهقانان بحقام ریاست جمهوری برسد و با پشتیبانی ارتش به تخت سلطنت جلوس كند.

- (۱) اشاره طنز آمیز به شعریست كه Ernst Moritz Arndt در سال ۱۸۱۳ سروده و ضمن آن گفته است: تا آنجا كه صدای زبان آلمانی طنین میاندازد وطن باید گسترش یابد.
- (۲) در اینجا انگلس با طعنه در حاشیه نوشته است: صلح وست [۲۸] و نش [۲۹].
- (۳) در اینجا انگلس با طعنه در میان سطور و متن اصلی نوشته است: آلمان - لهستان.

البته ناپلئون جدید، امپراتوری كبدست ارتش و در چهار چوب مرزهای ۱۸۱۵ فرانسه ساخته شده بود، يك نو زاد مرده موهوم بود. توك مجدداً امپراتوری ناپلئون - بمعنی گسترش و بسط فرانسه تا ساحل رودخانه راین و تحقق رؤیای هرویش شوونیزم فرانسه بود. ولی لویی بناپارت ابتدا یارای آنرا نداشت كه بر راین تسلط یابد، هر نوع كوشش در این جهت موجب يك ائتلاف اروپائی علیه فرانسه می شد. برعكس این فرصت وجود داشت كه موقعیت قدرت فرانسه ارتقا داده شود و ارتش با تاجهای افتخار نویی مزین گردد. [یعنی] بوسیله هماهنگی تقریباً تمام اروپا در جنگ علیه روسیه كه دوران انقلابی اروپای غربی را مورد سو استفاده قرار داده بود تا در كمال آراهی شاهزاده نشینان اطراف رودخانه دانوب را اشغال كند و زمینه يك جنگ اشغالگرانه جدید تركها را آماده سازد. انگلستان با فرانسه متحد شد. اتریش برای هردوی آنها مناسب بود و فقط پروس قهرمان ماب، برتازیان روسیه كه تا دیروز او را تنبیه می كرد، بوسه میزد و در يك بیطرفی متعادل بروسیه بود - باقی ماند. ولی نه انگلستان و نه فرانسه هیچكدام بطور جدی طایل به از میان بردن حریف نبودند و باین ترتیب جنگ با يك سرافكندگی بسیار طایم روسیه بپایان رسید و بیک اتحاد فرانسه و روسیه علیه اتریش ختم شد. جنگ کریمه<sup>(۱)</sup> موجب آن شد كه فرانسه قدرت

(۱) جنگ کریمه يك تمایش كدی بزرگ منحصر بفرد از آشفتگی ها بود كه در شروع هر صحنه تازه ای از آن، این سؤال مطرح می شد: كه چه کسی در اینجا فریب خواهد خورد؟ اما این تمایش كدی مخارج سرسام آوری را بوجود آورد و حیات بیش از يك طمین نغرابهدر داد. هنوز تازه جنگ براه افتاده بود كه اتریش به شاهزاده نشینهای ساحل دانوب یورش برد و روسها در برابرش عقب نشینی کردند. باین ترتیب تا وقتی اتریش بی طرف باقی میماند، جنگ در اراضی مرزی روسیه علیه تركها غیر ممكن می شد. اما اتریش برای يك جنگ در این نواحی مرزی، آماده برای انحصار بود؛ مشروط بآنكه جنگ جدی باشد تا لهستان دوباره حیات خود را باز یابد و مرزهای غربی روسیه برای همیشه عقب برده شوند. در اینصورت پروس هم - كه روسیه هنوز كلیه واردات خود را از طریق آن تأمین می كرد، مجبور بود در جنگ شركت كند. آنوقت روسیه هم از راه دریا و هم از راه زمین در محاصره قرار میگرفت و مجبور بود بزودی از پای در آید. اما این منظور متحدین نبود، برعكس آنها خوشحال بودند كه اکنون همه خطرات يك جنگ جدی مرتفع شده است. پالمر-ستون (نخست وزیر انگلیس) پیشنهاد كرد كه صحنه جنگ به کریمه منتقل شود و این مورد آرزوی روسیه بود. لویی ناپلئون با اشتیاق كامل از این پیشنهاد استقبال كرد. در اینجا جنگ میتواند فقط يك جنگ ظاهری بماند و باین ترتیب رضایت همه شركت كنندگان اصلی جلب شده بود. اما تزار نیکلا تصمیم گرفته بود در اینجا يك جنگ جدی براه بیاندازد و در این میان فراموش کرده بود كه منطقه تحت سلطه او - ولو آنكه برای يك جنگ ظاهری مساعد بنظر میرسد ولی بواعهك جنگ جدی نا مناسب بود. وسعت عظیم نواحی كم جمعیت، صعب العبور و از نظر منابع طبیعی فقیر

برجسته و تعیین کننده اروپا کرده و لویی بناپارت ماجراجو را بزرگترین مرد اروپا سازد، چیزی که البته بیانگر هیچ موضوعی نبود. اما جنگ کریمه موجب آن شد که خاک فرانسه افزایش یابد و به این جهت جنگ تازماری را در آغوش خود ببردند که بوسیله آن میبایستی لویی بناپارت حرفه حقیقی خود را بعنوان "افزاینده امپراتوری" انجام دهد. مقدمه این جنگ جدید ضمن جنگ قبلی تهیه شده بود، به این ترتیب که به ساردنی اجازه داده شده بود که بعنوان یکی از اقطار امپراتوری فرانسه و بهره بعنوان پیش قراول آن علیه اتریش به اتحادیه قدرتهای غربی به پیوندد. این امر همچنین در هنگام عقد قرارداد صلح بر اثر موافقت لویی بناپارت با روسیه که هیچ چیز برایش باندازه نادرین اتریش مطبوع نبود - آماده شده بود.

لویی بناپارت اینکه بت بورژوازی اروپا شده بود، نه فقط بخاطر "رهائی جامعه" در دسا - ص ۱۸۵۱ [۲۳] - چیزی که در واقع، تسلط سیاسی بورژوازی را از میان برد - بلکه تنها بخاطر آنکه سلطه اجتماعی آنها را نجات داده بود، نه فقط بخاطر آنکه نشان داد که چگونه میتوان حق انتخابات عمومی را تحت شرایط مناسب تبدیل بایزاری برای تحت ستم قراردادن توده ها کرد، نه فقط بخاطر آنکه تحت حکومت او صنعت و تجارت و مخصوصا اسپکولاسیون [سفته بازی] و حقه بازی های بورس بمالیتیرین نقطه اوجی - که تا آنوقت سابقه نداشت رسیده

بقیه از صفحه قبل: روسیه که عوامل قدرت او در جنگ تدافعی بودند، در هر جنگ تدافعی تاثیرشان معکوس میشد و این موضوع در عرصه کریمه از همه جا بیشتر مصداق داشت. استپ های جنوب روسیه که میبایستی گورستان مهاجمین بروسیه گردند، قبرستان لشکرها روسیه شد. نیگلا (۱) با بی توجهی شقاوت آمیز و ابلهانه ای آنها [لشکرها روسیه] را یکی بعد از دیگری - آخرین بار در اواسط زمستان - به سپاستبول گسیل داشت و آخرین ستونهای ارتش - که با عجله جمع آوری و بزحمت با کترین وسائل مجهز شده بودند و از نظر مواد غذایی یا کمبودهای فراوانی دست بگریبان بودند، در اثنای انتقال ب میدان جنگ دو سوم افراد خود را از دست دادند (هنگهای کاطی در طوفان برف تلف شدند) - و بقیه آنها نیز توانائی آنها نداشتند که دشمنان را از سرزمین روسیه بیرون برانند. آنوقت نیگلا تپه مغزناله واری کتان از پای درآمد و خود را محوم کرد. از این زمان بار دیگر جنگ مبدل بیک جنگ ظاهری شد و طبر بمقدار قرار داد صلح گردید.

(۱) پاولوچ نیگلا اول تزار روسیه که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ بر روسیه سلطنت کرد. بعد از فوت برادرش الکساندر اول جانشین او شده بود. جنگهای ایران و روسیه در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در دوره سلطنت این دو برادر صورت گرفت. نیگلا اول در دومین جنگ میان ایران و روسیه (۱۸۲۶-۱۸۲۸) و همچنین در جنگ با ترکیه عثمانی (۱۸۲۸-۱۸۲۹) بر مناطقی از این دو کشور دست یافت و آنها را ضمیمه خاک روسیه کرد و بعد از قیام ۱۸۳۰-۱۸۳۱ در لهستان به این کشور حمله برد و آنها بصورت یکی از ایالات روسیه درآمد. نیگلا اول یکی از خشنترین و مستبدترین تزارهای روسیه بود و پس از شکست در جنگهای کریمه خود را کشت.

"توضیح مترجم"

بود، بلکه بیش از هر چیز بخاطر آنکه بورژوازی در وجود او اولین "سیاستمدار بزرگی" را یافت که پوست و استخوانش با او یکی بود. او نیز مثل هر بورژوازی اصیل، در حال صعود و ترقی بود. "هر صابونی به تنش خورده بود"، عضو سازمانهای حزبی ایتالیا، افسر پیاده نظام سوئیس، همکار داوطلب پلیس مخفی انگلستان، مقروض بر طمطراق ولی همیشه و در همه جا مدعی تاج و تخت - با گذشتهای ماجراجویانه و همراه با رسوائی اخلاقی - در همه کشورها خود را برای سلطنت فرانسه و در دست گرفتن زمام امور اروپا آماده میساخت و بمانند بورژواهای نمونه یعنی آمریکائیان که بوسیله یک رشته اعلام روشمستی های واقعی و قلابی خود را برای طمعورشدن آماده میسازند - او بعنوان امپراتور نه تنها سیاست را در خدمت عواید سرمایه داری و حقه بازی بورس قرار داد بلکه سیاست را نیز کاملاً مطابق اصول بورس بازی انجام میداد و بر پایه "اصل طمیت" (۲) سفته بازی سیاسی میکرد. تجزیه آلمان و ایتالیا برای سیاست فرانسه تا آنزمان یک حق بیمان نداشتند بشمار میرفت. لویی بناپارت فوراً بآن پرداخت که این حق اساسی را قطعه قطعه ببا اصطلاح در مقابل اخذ ناوانهایی بحراج بگذارد. او آماده بود که به ایتالیا و آلمان در راه بر طرف کردن تجزیه شان کمک کند مشروط بآنکه آلمان و ایتالیا هرکامی را که در جهت وحدت ملی برصداوند باواگذار کردن سرزمینی باو، توأم سازند. باین وسیله نه تنها رضایت خاستر شهرونیسم فرانسه جلب شد و امپراتوری فرانسه بتدریج به مرزهای ۱۸۰۱ رسید [۳۷] بلکه فرانسه نیز بار دیگر بعنوان یک قدرت ویژه آگاه و آزادی بخشنده خلقها و لویی بناپارت بمتابه حامی و پشتیبان طمیت های تحت ستم معرفی شد و همو بورژوازی آگاه و شیفته طمیت بخاطر آنکه برطرف کردن کلیه موانع تجارتنی بازار جهانی شدیداً منطبق با منافعش بود - یک رأی و یک زبان از این روشنگری آزادی بخشنده جهانی ببا هلهله و شادی استقبال کرد. این

(۱) Karbonari یک سازمان مخفی سیاسی بود که در اوائل قرن ۱۹ در ایتالیا وجود داشت و اعضای آنها نمایندگان بورژوازی شهری، اشراف بورژوا شده، افسران خرد بورژوازی و دهقانان تشکیل میدادند که خواهان وحدت ملی و استقلال ایتالیا بودند.

(۲) لویی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ ضمن اقامت در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی ذخیره پلیس که از افراد شخصی تشکیل میشد، درآمد. و در عطیاتی که برضد تظاهرات کارگران در ۱۸ آوریل ۱۸۴۸ صورت گرفت شرکت نمود.

(۳) "پرنسیب طمیت": اشاره بشعاری است که محافل حاکمه امپراتوری دوم فرانسه عنوان کرده بودند و در اینجا در رابطه با ادعای لویی ناپلئون در مورد ادعای "ناجی طمیتها" بودن او میآید. چیزی که بهیچ وجه با محتوم شمردن اصل طمیت و نجات طمیتها سروکار نداشت.



موضوع از ایتالیا شروع شد (۱) در این جا اتریش از سال ۱۸۴۹ بطور نامحدودی تسلط داشت و اتریش در آن زمان بزرگ‌گناهکار (۲) عمومی اروپا بود. ناچیز بودن نتایج جنگ کریمه - به عدم قاطعیت قدرتهای غربی که خواهان یک جنگ ظاهری بودند، نسبت داده نشد، بلکه به روش غیر مصطنع اتریش ربط داده شد؛ چیزی که تقصیر آن صرفاً متوجه خود قدرتهای غربی بود؛ ولی بعلمت یورش اتریشی‌ها به نواحی اطراف پروت (۳) - بجای سیاس از کتکی که روسیه در مورد مجارستان در سال ۱۸۴۹ به آنها کرده بود - روسیه آنچنان جریحه دار شده بود که با وجود آنکه این یورش موجب نجات خود او شده بود، با شادمانی از هر حطای به اتریش استقبال می‌کرد. روی پروس دیگر حساب نمیشد و در کنگره صلح پاریس بطور جدی به بازی گرفته نشد. بدینگونه جنگ برای آزادی ایتالیا (تا دریای آدریاتیک) با همکاری روسیه طرح‌ریزی و در بهار سال ۱۸۵۹ آغاز شد و در تابستان در ناحیه مین چیو (۴) پایان رسید. اتریش از ایتالیا بیرون رانده شد و ایتالیا به‌دفعه "آزاد تا دریای آدریاتیک" و وحدت ملی نائل نیامد. ساردرنی مناطقی را همچون آوود و فرانسه ساوین ونیس را تصاحب کرد و باین وسیله در برابر ایتالیایی‌ها سال ۱۸۰۱ [۳۸] رسید.

اما ایتالیاییها از این بابت راضی نبودند. در آن هنگام هنوز مانوفاکتور حقیقی در ایتالیا سلطت بود و صنعت بزرگ هنوز در قفدای قرار داشت. طبقه کارگر ناخدا و زیادی هنوز بیخانمان و پرولتاریایرزه نشده و در شهرها هنوز صاحب وسائل تولید خود بود و در روستاها، کارصنعتی، حرفه جنبی دهقانان خرده مالک و یا اجارهدار را تشکیل میداد. باین جهت نیروی بورژوازی

(۱) در اینجا انگلس با طداد در حاشیه نوشته است: اورسینی.

(۲) Felice Orsini (۱۸۱۹-۱۸۵۸) بورژوا دمکرات ایتالیایی و طرفدار رژیم جمهوری؛ شرکت کننده در جنگهای استقلال جوانه و وحدتطلبانه ایتالیا. او در سال ۱۸۵۸ قصد ترور ناپلئون سوم را داشت ولی موفق بکشتن او نشد و خود بقتل رسید. این اشاره ظاهرا بیان طنزآمیزی از جانب انگلس است.

(۳) بزرگ‌گناهان: در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی بنام عید استغفار، ریتان بزرگ، طی مراسم خاصی، تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزی میانداخت و آنرا دریابان بی آب و علف رها میکرد. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپائی در مورد شخصی بکسار میروند که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او میاندازند و او را بلاگردان خسود میسازند. این توضیح از صفحه ۷ کتاب همجد هم بروم لوتی بناپارت ترجمه محمد پور همزمان نقل شده است.

(۴) Pruth: نام یکی از رودخانه های جنبی دانوب است که در رومانی امروز جریان دارد.

(۵) Mincio: زبانهای است از دریاچه ای که در شمال ایتالیا قرار دارد و پرودخانه پو میروند.

"توضیح مترجم"

هنوز در اثر تضاد با یک پرولتاریای مدرن. آگاهی طبقاتی یافته، درهم شکسته نشده بود و از آنجا که تجزیه ایتالیا فقط نتیجه سلطه بیگانه اتریش بود - که تحت حمایت او، شاهزادگان ناهنجار حکومتی را بآخرین درجه رسانده بودند - اشراف زمیندار بزرگ و نودمهای شهرنشین، از بورژوازی به عنوان پیش‌آهنگ استقلال ملی طرفداری میکردند. البته سلطه بیگانه در سال ۱۸۵۹ بجز در ونیز از میان رفته بود و دخالتهای بیشترش در ایتالیا، توسط فرانسه و روسیه غیرممکن شده بود و هیچ کس از آن وحشتی نداشت. ایتالیا در شخص گاریبالدی قهرمانی با خطتهای باستانی یافت که میتوانست معجزاتی انجام بدهد و معجزاتی هم انجام داد. او با هزار جریرک فدائی، حکومت سلطنتی ناپل را سرنگون ساخت، وحدت ایتالیا را حقیقتاً تحقق بخشید و تارویود صحت سیاست بناپارتی را پاره کرد. ایتالیا آزاد شده و حقیقتاً وحدت یافته بود؛ اما نه بوسیله دسائس لوتی بناپارت، بلکه بوسیله انقلاب.

از زمان جنگ ایتالیا - سیاست خارجی امپراتوری دوم فرانسه، دیگر برای هیچ کس راز پنهانی بشمار نیامد. آنهایی که ناپلئون کبیر را شکست داده بودند مهابستی یکی بعد از دیگری تادیب میشدند. روسیه و اتریش سهم خود را دریافت داشته بودند و حالا نوبت پروس فرارسیده بود و پروس بیش از هر زمان دیگر مورد نفرت قرار داشت. سیاست پروس در اثنای جنگ ایتالیا چنان آخزورقتآور بود - عیناً مثل زمان صلح بازل در سال ۱۷۹۵ [۳۹] - در اثر سیاست دست آزاد [۴۰] کار بآنجا کشیده بود که پروس در اروپا کاملاً تنها و منزوی مانده بود و تمام همسایه های کوچک و بزرگش از عقوبتی که بآن گرفتار آمده بود احساس شادمانی میکردند. دست او فقط باز بود تا ساحل چپ رودخانه راین را تقدیم فرانسه کند.

علا در نخستین سالهای بعد از ۱۸۵۹ همه جا این اعتقاد گسترش یافته بود که کاره چپ رودخانه راین بطور نجات‌ناپذیری تحت نفوذ فرانسه درآمده است و این اعتقاد در نواحی راین از همه جا بیشتر بود. با وجود آنکه کسی آرزوی آنرا نداشت ولی بوضوح مشاهده میشد

(۱) Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷-۱۸۸۲) قهرمان ملی ایتالیا. او متولد شهر نیس بود و در سالهای پنجاه و شصت قرن نوزدهم رهبری مبارزات استقلال جویانه و وحدت طلبانه مردم ایتالیا را در دست داشت. او در ابتدا افسر نیروی دریایی و یکی از فرماندهان نظامی با استعداد بود. در سال ۱۸۴۸ علیه اتریش جنگید و یکسال بعد قیام دم علیه فرانسه را رهبری کرد. سپس بآمریکا تبعید شد و پس از مراجعت از آنجا بار دیگر در عطیات نظامی و فعالیتهای سیاسی شرکت کرد و در سال ۱۸۶۰ جنگ انقلابی جنوب ایتالیا را رهبری کرد. او مدتی نماینده مجلس ایتالیا بود.

"توضیح مترجم"



که يك مصیبت گریزناپذیر در شرف وقوع است - و اگر حقیقت را بخواهیم از این بابت نیز وضوحت و هراسی وجود نداشت. خاطرات مربوط به زمان تسلط فرانسویان که واقعا آزادی را بارمغان آورده بودند، در دهقانان و خرده بورژوازی دوباره زنده شد. بورژوازی و آریستوکراتهای مالی - خصوصا در کلن که تا کنون در دغل بازیهای بانکهای رهنی پاریس و سایر مؤسسات متقلب بنایارتنی، شرکت داشتند، با فریاد بلند خواستار پیوستن بفرانسه بودند (۱).

ولی از دست دادن ساحل چپ راین نه تنها موجب تضعیف پروس میشد بلکه به معنی تضعیف آلمان نیز بود و آلمان پیش از هر زمان دیگر تجزیه شده بود. اتریش و پروس - بعلمت بیطرفی پروس در جنگ ایتالیا - پیش از هر زمان دیگر نسبت بهم بیگانه شده بودند. شاهزاده نشینان کوچک نیمه بیناک و نیمه خرسند، به لوئی ناپلئون به عنوان حامی يك اتحادیه جدید در ناحیه راین، چشم دوخته بودند [۱۱]. این وضع آلمان رسمی بود و آنها در لحظاتی که تنها اتحاد همه نیروهای ملت میتوانست خطر از هم گسیختگی را برطرف سازد. اما متحد ساختن کلیه نیروهای ملت چگونه امکان پذیر بود؟ بعد از آنکه کوششهای سال ۱۸۴۸ که همه تقریبا بدون استثنا بهم بودند و با عدم موفقیت روبرو شدند - گرچه درست بهمین علت برخی ناروغمیها و ایهامات نیز از میان رفتند - سه راه باز بود.

اولین راه - اتحاد واقعی بوسیله از میان برداشتن کلیه دولتهای منفرد و بنابراین راه گشاده انقلابی بود. این راه همین اواخر در ایتالیا به هدف منتهی شده بود. سلسلساوی با انقلاب پیوسته و به این وسیله بناج و تخت سلطنتی ایتالیا نائل آمد. ولی خاندان سلطنتی ما - هوهن تسولرن - و حتی جسورترین سیاستمداران آن از قبیل بیسمارک مطلقا از دست یازیدن باینگونه اقدامات نهوآمیز عاجز بودند. ملت میبایستی خود همه چیز را در دست میگرفت و میتوانست در جنگ بر سر ساحل چپ رودخانه راین، اقدامات لازم را بعمل آورد. عقب نشینی اجتناب ناپذیر پروسها بآن سوی رودخانه راین، جنگی که در کنار قلاع و استحکامات جنگی راین جریان داشت و سپس خیانت غیرقابل تردید شاهزادگان جنوب آلمان - کفایت میکرد تا يك جنبش ملی - که تمام اقتصاد خاندانهای سلطنتی در برابر آن لگدکوب میشد - تسریع گردد.

(۱) انگلس در پائین متن اصلی کتاب نوشته است:

مارکس و من در مشاهدات محلی خود بجزأت باین اعتقاد رسیده بودیم که در آن ایام نظر و تمایل عمومی در منطقه راین چنین بود. صاحبان صنایع ساحل چپ راین ضمن مطالب دیگر از من سوال میکردند که: صنایع آنها تحت مقررات و تعرفه های گمرکی فرانسه چه وضعی خواهند داشت؟

آنوقت لوئی ناپلئون اولین کسی بود که شمشیرش را غلاف میکرد. برای امپراتوری دوم (فرانسه) فقط حکومتهای ارتجاعی میتوانستند بعنوان حریف، مناسب باشند تا بتوانند در مقابل آنها بمتنوا ادامه دهنده انقلاب فرانسه و بعنوان ناجی ملتها، تجلی نمایند. او در برابر ملتی که در حریفی انقلاب قرار داشت بی توان بود و انقلاب پیروزند آلمان میتوانست حتی ضربه ای برای سقوط تمام امپراتوری فرانسه باشد. این مناسبترین حالت بود. در نامناسبترین حالات - وقتی که خاندان سلطنتی بر جنبش تسلط یافتند و موقتا ساحل چپ رودخانه راین بدست فرانسه افتاد - خیانت فعالانه و منفعلانه خاندانهای سلطنتی در انظار همه جهانیان بر ملا شد. يك وضع اضطراری بوجود آمد که جز انقلاب و تارو مار کردن همه شاهزادگان و ایجاد جمهوری ضده، آلمان راه نجات دیگری را باقی نمیداشت.

اوضاع بدبینگونه بود که اینراه فقط در صورتیکه لوئی بنایارت بخاطر مرزهای ناحیه راین جنگ را آغاز میکرد، میتوانست منجر بوحدهت آلمان گردد. ولی این جنگ بدلائلی که بزودی ذکر خواهند شد، صورت نگرفت. البته باین وسیله مسئله وحدت ملی نیز بعنوان مسئله حیاتی باخبر ناپذیری - که میبایستی از امروز بفرود حل شود - اهمیت خود را از دست داد و بکفر سقوط گرفتار شد. ملت میتوانست مدتی بانتظار بنشیند.

راه دوم - اتحاد تحت سیادت اتریش بود. این کشور در سال ۱۸۱۵ وضعی را که بعلمت جنگهای ناپلئون بر او تحمیل شده و تعاضت ارضیش را بصورت سرزمین جمع وجور و شراکی در آویزه بود - با میل و رغبت محفوظ نگاه داشت و دیگر ادعائی برای بازی گرفتن ضمرفات سابق خود، در جنوب آلمان نداشت و تنها بالحاق نواحی قدیمی یا تازه ای که از نظر جغرافیائی و استراتژیک یا هسته مرکزی سلطنتی اش در انطباق بودند، قانع بود.

تفکیک آلمان - اتریش از سایر مناطق آلمانی که بوسیله گمرکات ژوزف دوم (۱) آغاز شده و در اثر اقتصاد پلیسی فرانس اول<sup>(۲)</sup> در ایتالیا تشدید یافته و بعلمت تلاشی شدن امپراتوری آلمان [۴۲] واتحادیه راین بنقشه اوج خود رسیده بود - بعد از ۱۸۱۵ نیز عملا بقوت خود باقی ماند

(۱) ژوزف دوم (۱۷۴۱ - ۱۷۹۰) پسر ماریا تریزیا، ملکه مقتدر اتریش، بود. از سال ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ امپراتور اتریش و از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ مقام امپراتوری مقدس رومی ملت آلمانرا بعهده داشت. (۲) فرانس اول (۱۷۷۸ - ۱۸۳۵) از ۱۸۰۴ تا ۱۸۳۵ امپراتور اتریش و از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۶ با نام فرانس دوم، امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان را بعهده داشت.

ترنخ کشور خود را در مرز آلمان به صورت دیوار چین محدود ساخت. گمرکات از ورود محصولات مادی و سانسور از ورود محصولات معنوی آلمان جلوگیری میکردند. کنترل بی نام و نشان همراه با فشار و ترور پاسپورتهای رفت و آمد های افراد را محدود به حداقل ممکن کرد. در داخل استبداد تجاوزگرانه ای را که حتی در آلمان نظیر نداشت از هر کس و حتی ناچیزترین حرکت سیاسی حفظ میکرد. باین ترتیب اتاریه...  
 از مجموعه جنبش بورژوا - لیبرال آلمان مطلقا بدور ماند. با حوادث سال ۱۸۴۸ لاقط دیوار معنوی تا حدود زیادی فرو ریخت. البته رویدادهای آن سال و نتایجش برای نزدیک ساختن اتاریه به سایر قسمتهای آلمان، کمتر مناسب بود و اتاریه بر عکس هر چه بیشتر بر روی موضع مستقل قدرت بزرگ خود، پافشاری میکرد و بدینگونه بود که علیرغم محبوبیت سربازان اتاریه و مورد تسخیر و تصرف بودن سربازان پروسی محافظ استحکامات دفاعی اتحادیه [حکومتهای آلمانی] (۲) و علیرغم آنکه اتاریه در تمام نواحی جنوبی و غربی آلمان - که عمدتا کاتولیک بودند - دارای محبوبیت و احترام بود، مع الوصف هیچ کس - باستثنای تقریبا چند شاهزاده نشین کوچک و متوسط آلمانی - بطور جدی اندیشه اتحاد آلمان تحت سیادت اتاریه را در سر نمی پروراند.

طرح دیگری جز این نیز نمیتوانست باشد. با وجود آنکه اتاریه با آرای رویاهای شاعرانه امپراتوری را پرورش میداد - خود غیر از این چیزی نمیخواست. مرز گمرکی اتاریه با گذشت زمان، تنها دیوار فاصل مادی بود که در داخل آلمان باقی مانده بود و به همین جهت برتاب شدیدی احساس میشد. سیاست قدرت بزرگ مستقل - اثر بقیت فدا شدن ضافع آلمان و در جهت ضافع خاص اتاریه و بنابراین ایتالیا و مجارستان و غیره صورت نگرفت - مضمونی نداشت. اتاریه بعد از انقلاب نیز کما فی السابق در میان حکومتهای آلمانی مرجع ترین و سرسخت ترین مخالف جریانات مدرن، باقی ماند؛ و علاوه بر این، تنها قدرت بزرگ اختصاصا کاتولیکی بود که هنوز وجود داشت. هر قدر حکومت بعد از مارس (۳) بیشتر در جهت اقتصاد مذهبی کلیسایی کوشش میکرد، بهمان اندازه همزغونی [سرکردگی] او نسبت به کشوری که دو سوم جمعیت آن پروتستان بودند، غیر ممکن تر میشد. و بالاخره وحدت آلمان تحت سیادت اتاریه، تنها بوسیله تلاشی ساختن پروسی امکان پذیر بود. این موضوع اگر چه فی نفسه برای آلمان یک بدبختی محسوب نمیشد، مع الوصف تلاشی

(۲) منظور استحکاماتیست که اتحادیه در مرز فرانسه داشت. و سربازان آنها را عمدتا افراد ارتش کشورهای بزرگ اتحادیه و مخصوصا پروسی و اتاریه تشکیل میدادند.  
 (۳) حکومت بعد از مارس؛ منظور دولت ارتجاعی شاهزاده شوارتسن برگ است که در نوامبر ۱۸۴۸ بعد از شکست قیام نوامبر ۱۸۴۸ در مارس در بین ۱۸۴۸ که بوسیله انقلاب بورژوا - دموکراتیک بوجود آمده بود میبانشد.

شدن پروسی توسط اتاریه به همان اندازه شوم و مصیبت بار بود که تلاشی شدن اتاریه بدست پروسی - آنهم قبل از پیروزی قریب الوقوع انقلاب در روسیه ( انقلابی که تلاشی اتاریه را امری زائد میساخت زیرا که در این صورت اتاریه زائد شده - خود بخود از هم می پاشید ) .

مختصر آنکه: وحدت آلمان تحت سیادت اتاریه يك رویای شاعرانه بود و هنگامیکه شاه - زاده نشینان کوچک و متوسط آلمان بمسال ۱۸۶۳ در فرانکفورت گرد هم آمدند تا فرانس جوزف (۱) امپراتور اتاریه را بعنوان آلمان اعلام دارند، این مطلب باثبات رسید. پادشاه پروسی از شرکت در این مجمع خود داری کرد و کندی امپراتوری با خواری و ذلت نقش بر آب شد [۴۳] باقی میماند راه سوم: یعنی وحدت آلمان تحت ریاست پروسی. و این موضوع - از آن نظر که حقیقتا صورت گرفت - ما را از حوزه اسپیکولاسیون [کمان مطلوب] دوباره بزمن محکم و گرچه ناهموار علی "سیاست واقع بینانه" باز میکرداند [۴۴]. پروسی - از زمان فریدریش دوم - (۲)، آلمان و همچنین لهستان را سر زمین های قابل تصرفی تلقی میکرد که میتوان از آنها هر اندازه که امکان پذیر باشد، بچنگ آورد و در این رابطه بدیهی است که میبایستی با دیگران بر سر تقسیم کنار میآمد. از سال ۱۷۴۰ تقسیم آلمان با کشورهای خارجی - در ابتدا با فرانسه - ( مشغله آلمانی ) پروسی شده بود. ( من فکر میکنم که در بازی قطار شط شرکت خواهم کرد و در صورتیکه آسهای برنده نصیب من بشوند میتوانم بازی را شروع کنیم ). اینها کلماتی بودند که فریدریش بهنگام اقدام به اولین جنگ خود (۳)، در موقع تودیع به فرستاده مخصوص فرانسه، اظهار داشت. به پیروی از این (طوبیت آلمانی) بود که پروسی بهنگام صلح بازل در سال ۱۷۹۵ با آلمان خیانت کرد و در مقابل اطمینان خاطری که در مورد بسط و توسعه ارضی باو داده شد ( قرار داد مورخ ۵ اوت ۱۷۹۶ ) اتاریه

(۱) فرانس جوزف اول؛ امپراتور اتاریه ( ۱۸۳۰ - ۱۹۱۶ ) که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۹۱۶ بر اتاریه سلطنت کرد.

(۲) فریدریش دوم ( فریدریش کبیر ) ( ۱۷۱۲ - ۱۷۸۶ ) پادشاه پروسی که از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر پروسی سلطنت کرد.

(۳) در زمان جنگ وراثت اتاریه ( ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۸ ) پروسی ایالت شلزی را که متعلق به اتاریه بود تصرف کرد. جنگ وراثت اتاریه بعد از مرگ کارل ششم پادشاه این کشور رسیدن دخترش ماریاتریزیا به سلطنت رخ داد و علت آن ادعاهائی بود که گروهی از کشورهای فئودالی اروپا و خصوصا پروسی بر سر مالک تحت سلطه خاندان هابسبورگ داشتند. فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ ایالت شلزی را تصرف شد. در این جنگ فرانسه بجانهداری از پروسی و انگلستان که رقیب اقتصادی فرانسه بود برای تضعیف او بنفع اتاریه وارد جنگ شد. علاوه بر این روسیه، هلند و ساردنی از نظر نظامی و دیپلماتی به اتاریه کمک میکردند. فریدریش دوم ضمن این جنگ دوبار بمتحدین خود خیانت کرد.

با واگذاری ساحل چپ رودخانه راین به فرانسه موافقت کرد و توسط مجمع نمایندگان - که بدستور فرانسه و روسیه تشکیل شده بود - پادشاه خیانتهش آلمان را دریافت نمود [۴۴] و در سال ۱۸۰۵ - بعضی آنکه ناپلئون وده هانوفر را - طعمه ای که او همواره در کهنش بود - با داد، بار دیگر به متحدین خود روسیه و اتریش خیانت کرد، ولی آنچه گرضار نزدیکی اهلپانه خود شد که معذالک بجنک با ناپلئون در افتاد و در بنا (۱) نادیمی را که مستحق آن بود، دریافت کرد [۴۵]. تحت تاثیر خاطره این عبرت، فریدریش ویلهلم سوم (۲) میخواست حتی بعد از پیروزیهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ از همه نواحی مرز غربی آلمان چشم پوشی کند؛ و به تصاحب شمال آلمان قناعت ورزد و همانند اتریش حتی الامکان از آلمان کنار بکشد - چیزی که موجب میشد که تمام آلمان غربی بیک اتحادیه جدید راین - که تحت الحمايه فرانسه یا روسیه میگردید - مبدل شود. این نقشه موفقیت روبرو نشد و کاملاً برخلاف اراده پادشاه، ایالات وستفالن و راین و باین ترتیب ( ماموریت آلمانی ) تازه ای باو تحمیل شد.

حالا دیگر بطور کلی موضوع الحاق - بااستثنای خریداری کردن برخی سرزمین های کوچک - منقذ شده بود. در درون کشور اقتصاد یونکر - بوروکراسی دو باره رونق گرفت، وده - هائی که در لحظات تلخ اضطرار در مورد قانون اساسی بطلت داده شده بودند - لجوجانه شکسته شدند. ولی با وجود همه اینها بورژوازی در پروس نیز دایماً در حال ترقی بود، زیرا که اکنون بدون صنعت و تجارت حتی دولت مغرور و از خود راضی پروس نیز ارزشی برابر صفر داشت. میبایستی بر خلاف میل درونی آهسته آهسته بمقادیر ناچیز امتیازات اقتصادی به بورژوازی داده میشد. از یک جهت دادن این امتیازات باین منظور بود که ( ماموریت آلمانی ) پروس مورد پشیمانی قرار گیرد؛ باین ترتیب که پروس - بخاطر از بین بردن مرزهای گمرکی بیگانهای که میان دو نیمه کشورش وجود داشتند - کشورهای مجاور مربوطه آلمانی را دعوت بانحاد گمرکی کرد. بدینگونه اتحاد گمرکی - که تا سال ۱۸۳۰ یک آرزوی قلبی بود - ( فقط هسن - دارشتات (۳) بآن ملحق شد ) - بعداً بعلمت سرعت سیاسی - اقتصادی بیشتری - بزودی بزرگترین بخش داخلی آلمان را از نظر اقتصادی به پروس ملحق ساخت [۴۶]. ایالات غیر پروس تا سال ۱۸۴۸ از این اتحادیه گمرکی بر کنار ماندند.

(۱) Jena : شهری در آلمان شرقی کنونی.  
(۲) فریدریش ویلهلم سوم : ( ۱۷۷۰ - ۱۸۴۰ ) که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ بر پروس سلطنت کرد.  
(۳) Hessen-Darmstadt : یکی از حکومتهای مرکزی آلمان بود. " توضیح مترجم "

اتحادیه گمرکی برای پروس موفقیت بزرگی محسوب میشد و کترین خاصیت آن پیروزی بر تفوق اتریش بود. موضوع عده این بود که [اتحاد گمرکی] تمام بورژوازی دولتهای کوچک و متوسط [آلمان] را طرفدار پیروس کرد. بااستثنا ساکسن (۱) هیچ دولت کوچک آلمانی دیگری وجود نداشت که صنعت آن حتی تقریباً باندازه پروس تکامل یافته باشد. این موضوع نه صرفاً بعلمت شرائط اولیه طبیعی و تاریخی بلکه بعلمت حوزه گمرکی و بازار داخلی وسیع تر بود و هر قدر اتحادیه گمرکی بیشتر توسعه می یافت و دولتهای کوچک بیشتری را در این بازار می پذیرفت، بهمان اندازه بورژوازی در حال تکوین این دولتهای کوچک بیشتر عادت میکرد که به پروس بملحق میشوند. پیشقراول اقتصادی و گاه نیز سیاسی خود، بنگرد و بهمان ترتیب که بورژواها آوازه خوانی میکردند؛ پروفیسورها نیز زرقه می نمودند. آنچه را که طرفداران هگل در برلن از جنبه فلسفی تعیین میکردند - و مشعر بر رسالت پروس برای رهبری آلمان بود - در هایدلبرگ شاگردان مکس شلوسر (۲)، مخصوصاً کرونیوس (۳) و هویز (۴) بخاطرش دست بنظواهرات میزدند. طبیعی است در این رابطه شرط لازم این بود که پروس کلیه سیستم سیاسی خود را تغییر بدهد و خواستههای ایدئولوژیکی بورژوازی را تحقق بخشد.\*

(۱) Sachsen : یکی از ایالات شرقی آلمان .

(۲) Georg Wilhelm Friedrich Hegel ( ۱۷۷۰ - ۱۸۳۱ ) بهترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان ( ایدئالیست عینی Objective Idealist ) که بوسیله سیستم هگل بنقطه اوج خود نائل آمد. در سیستم فلسفی هگل برای اولین بار تمام جهان طبیعی، تاریخی و معنوی بهمنوان یک پروسه ( فرآیند ) یعنی در مفاهیم حرکت، تحول، تغییر شکل و تکامل دائمی معرفی میشود؛ او سعی کرد ماست که بیوند درونی را در این حرکت و تکامل باثبات برساند. " تفسیر از انگلس "

(۳) Friedrich Christoph Schlosser ( ۱۷۷۱ - ۱۸۱۱ ) یکی از بزرگترین تاریخ دانان عصر خود بود. آثار او آغشته به ایده های روشنگرانه بورژوازی انقلابی قرن هیجده هاست که در آنها از موضع دمکراسی و لیبرالیسم در دوره ای که شدیدترین ارتجاع حکومت میکرد، سرنوشت توده های خلق و جنبش تودم ای را بطور وسیع و قابل درکی مورد بررسی قرار میدهد. او نویسنده " تاریخ جهانی برای خلق آلمان " میباشد که شامل ۱۸ جلد است.

(۴) Georg Gottfried Gervinus ( ۱۸۰۵ - ۱۸۷۱ ) تاریخ دان و سیاستمدار بورژوا، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

(۵) Ludwig Haeuser ( ۱۸۱۸ - ۱۸۷۷ ) تاریخ دان و سیاستمدار لیبرال، استاد دانشگاه هایدلبرگ.  
\* روزنامه " راینیشه تسایتونگ " (۱) بسال ۱۸۴۲ مسئله هژمونی [ سرکردگی ] پروس را از این موضع مورد بحث قرار داد. کرونیوس در تابستان ۱۸۴۳ در اوست انده (۲) بمن اظهار داشت: پروس باید در رأس آلمان قرار گیرد ولی برای این منظور سه چیز ضروریست: پروس باید یک قانون اساسی تدوین کند، باید بمطبوعات آزاد میدهد و باید یک سیاست خارجی بویخصیت دار را در پیش بگیرد. " توضیح انگلس "

(۱) Rheinische Zeitung : روزنامه ای بود که پارکس وانگلس در کن منتشر میکردند و پس از مدتی کوتاه توقیف شد. (۲) Ostende بندری در بلژیک. " توضیحات مترجم "



البته همه اینها بخاطر علاقه خاص به دولت پروس صورت نگرفت و مثل ایتالیا نبود که بورژوازی بیه مونت (۱) را پس از آنکه آشکارا در رأس جنبش ملی و مشروطه طلب قرار گرفت - بعنوان دولت اصلی پذیرفته باشند. نه این امر به طیب خاطر، صورت نگرفت. بورژواها، پروس را بعنوان بلای کوچگری تلقی میکردند؛ زیرا اتریش آنها را از بازار خود محروم ساخته بورژوازی را در مقام مقایسه با اتریش - دست کم بخاطر خست پول دوستانه اش تا حدودی دارای خصومت بورژوازی بود. پروس نسبت به کشورهای بزرگ دیگر از نظر دو ضابطه خوب خود، پیشی گرفته بود؛ قانون نظام وظیفه عمومی و تعلیمات اجباری همگانی. پروس این ضوابط را در ایام یاس و تودید غیر عادی، مرسوم ساخت و در ایام مساعدتر باین قناعت کرد که بوسیله اجرای افعال کارانه و لجن مال کردن عدی آنها، از خطری که میتوانست در شرائط خاصی از جانب آنها مطرح گردد، جلوگیری نماید. البته اینها همچنان روی کاغذ باقی ماندند و بدینوسیله پروس امکان حاصل کرد که انرژی پتانسیلی را که در توده ملت غلیان یافته بود، بتواند روزی به آن درجه تقویت نماید که برای جمعیتی با همین تعداد در هیچ کجا قابل دسترسی نباشد. بورژوازی با این دو ضابطه رهبر بود؛ خدمت وظیفه یکساله‌ای که برای همه افراد وجود داشت و مشمول پسران بورژواها نیز میشد - از سال ۱۸۴۰ آسان شده و معافیت از آن با دادن رشوه، کار ساده‌ای شده بود، علاوه براین حتی ارتش هم در آن ایام برای افسرانی که از محافل تاجر و کارخانهدار، خدمت نیروی دفاع کشوری، فراخوانده میشدند، ارزش چندانی قائل نبود.

تعلیمات اجباری که بطور غیرقابل انکاری موجب آموختن میزان معینی از معلومات ابتدائی برای گروه کثیری شده بود و بمعالیترین درجه برای بورژوازی مفید بود، با پیشرفت صنعت بزرگ سرانجام حتی ناکافی هم بود (۲).

مخارج سنگین این دو ضابطه (۳) که موجب بالا رفتن شدید مالیاتها شده بود، بهیتر از هر چیز موجب شکایت خورده بورژوازی گردید. بورژوازی در حال ترقی، پیش خود حساب میکرد که هزینه‌های گشوده ولی اجتناب ناپذیری که برای دست یافتن بموضع قدرت بزرگ آینده، الزام آور شده‌اند، در اثر سود افزایش یابنده - بخوبی نوازن خواهد یافت. مختصر آنکه: بورژواهای آلمانی

(۱) Piemont: سرزمینی صنعتی در شمال ایتالیا، شامل قسمت غربی جلگه یونواحی آلبی مجاورش.

(۲) حتی در زمان مبارزه فرهنگی [۴۷] کارخانهداران منطقه راین در حضور من شکایت و گلایه میکردند که نمیتوانند کارگران قابل و برجسته را بعلت فقدان معلومات تحصیلی کافی شان، بمقام سرکارگری ارتقا دهند. این موضوع مخصوصا در مناطق کاتولیک نشین بیشتر صحت داشت.

(۳) در اینجا انگلس در حاشیه کتاب نوشته است: مدارس متوسطه برای بورژواها.

درباره الطاف پروس تصورات موهومی بخود راه نداده بودند و اگر از سال ۱۸۴۰ سرگردگی [هژمونی] پروس نزد آنها دارای اعتباری شد، بعلت و در مقیاسی بود که بورژوازی پروس در نتیجه تکامل سریع اقتصادیش - خود را از نظر سیاسی و اقتصادی در رأس بورژوازی آلمان، قرار داده بود؛ بعلت و در مقیاسی بود که روتک (۱) و ولکر (۲) وابسته به نظام کهنه جنوی تحت الشعاع کامپ هاوزن (۳) و هانزلمان (۴) و میلده (۵) متعلق به پروس شمالی و حقوق دانان و پروفیسورها، تحت الشعاع تاجر و کارخانهداران قرار گرفتند.

علا، در سالهای آخر قبل از ۱۸۴۸ لیبرالهای پروس - مخصوصا در ناحیه راین - بیک هاله انقلابی را لس میکردند که با احساس لیبرالهای کانتونی جنوب [۴۸] کاملا تفاوت داشت. در آنزمان دوتا از بهترین ترانه های ملی سیاسی - که از قرن شانزدهم به بعد نظیر آنها وجود نداشت - ساخته شدند. یکی ترانه چش (۶) شهردار و دیگری ترانه علیا خدره دوسته فشرنیگا (۷) بود که گستاخی های محتوای آن موجب اشمزاز سالخوردگان امروزی که خودشان در ۱۸۴۶ شناخته میخواندند:

آیا کسی وجود دارد که تا بحال

باندازه شهردار چش بدشانی آورد باشد؛

چون آن مرد چاق را (۸)

(۱) Karl von Rotteck (۱۷۷۵-۱۸۴۰): تاریخ نویس و سیاستمدار متنفذ ایالات جنوبی آلمان، استاد دانشگاه و رهبر لیبرالهای رادیکال و نویسنده ۶ جلد کتاب "تاریخ عمومی".

(۲) Karl Theodor Welcker (۱۷۹۰-۱۸۶۹): دوست و همکار روتک که باتفاق او ۱۵ جلد کتاب "دائرة المعارف دولتی" را نوشت.

(۳) Rudolf Camphausen (۱۸۰۳-۱۸۶۰): بانکدار، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال در ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر پروس بود و سیاست خیانت آمیز زدو بند با نیروهای ضد انقلابی را در پیش گرفت.

(۴) David Hansemann (۱۷۹۰-۱۸۶۴): سرمایه دار بزرگ، رهبر برجسته بورژواهای لیبرال ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر دارائی بود و در سیاست زدو بند با نیروهای ضد انقلابی باتفاق کامپ هاوزن، شرکت کرد.

(۵) Karl A. Milde (۱۸۰۵-۱۸۶۱): کارخانهدار لیبرال آلمانی که مدت کوتاهی رئیس کنگره ملی پروس و وزیر بازرگانی بود.

(۶) Heinrich Ludwig Tschech (۱۷۸۹-۱۸۴۱): شهردار استورک Storkow (از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۱)، دمکرات، او قصد جان فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را کرد ولی موفق نشد؛ و اعدام گردید.

(۷) Droste Vischering (۸) - وصف درید ریش ویلهلم است:



از دو قدمی هم نمیتواند بزند .

البته همه اینها میبایستی بزودی تغییر می یافت . انقلاب فوریه اتفاق افتاد و روزهای مارس ۱۸۴۸ و انقلاب ۱۸ مارس برلین فرارسیدند . بوزواری پیروز شده بود ، بدون آنکه بطور جدی جنگیده باشد . وقتی مبارزه بطور جدی مطرح شد او اصلا خواهان آن نبود . زیرا بوزواری که تا همان اواخر با سوسیالیسم و کمونیزم آن زمان لاس میزد - (مخصوصا در ناحیه راین) - اینکه بطور ناگهانی احساس میکرد که خود ، نه تنها کارگران مغرور بلکه يك طبقه کارگر را پرورش داده است بپولتاریسم که اگر چه هنوز نیسی گرفتار رویا ، ولی معالوصف رفته رفته در حال بیدار شدن ، و باقتضای طبیعت درونی خود ، انقلابی بود . این پولتاریا که همه جا برای پیروزی بوزواری جازه کرده بود اینسکه مخصوصا در فرانسه - خواستهای را مطرح میکرد که با بقای نظام کلی بوزواری مغایرت داشت . در پاریس ، برای اولین بار ، نبرد وحشتناکی میان این دو طبقه در روز ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در گرفت ، و پس از چهارروز جنگ ، پولتاریا مغلوب شد . از این تاریخ به بعد ، توده بوزواری در تمام اروپا بطرفداری از ارتجاع برخاست . با بورکراتهای استبداد طلب ، فئودالها و کشیشها - که تازه بکک کارگران آنها را سرنگون کرده بود - بر علیه همین کارگران که حالا دیگر دشمنان جامعه تلقی میشدند ، اتحاد برقرار کرد . در پروس این امر بدینگونه صورت گرفت که بوزواری نمایندگان برگزیده خود را ، تنها گذاشت و تلاشی شدن آنها را بدست حکومت - در نوامبر ۱۸۴۸ - با شادمانی پنهانی با آشکار نظاره کرد . وزارتخانه بونکر - بوروکراشکاز ده سال پیش تا کتون بساط خود را در پروس گسترش داده بود - اگر چه مجبور بود که بشکل قانونی حکومت کند - ولیسی با ایجاد يك سیستم تنگ نظرانه و مزاحمت ها و اشکالتراشی هایی که تا آنوقت در پروس هم می سابقه بود - باننقام جوشی پرداخت و این چیزی بود که بیش از همه دودش بچشم بوزواری میرفت [۵۰] . ولی او [بوزواری] بمعقوبت نین در داده و در لاک خود رفته بود و باران ضربات وارده رابمعنوان مجازاتی بخاطر اشتیاق انقلابی گذشته خود ، با حقارت می پذیرفت و اکنون بآرامی این اندیشه را می آموخت که بعدها بزبان دارد : واقعا که ما سگ هایی هستیم .

آنوقت قضیه جلوس بسلطنت مطرح شد . مان تویفل ، برای آنکه وفاداری خود رابسلطنت استیانت کند ولعهد - پادشاه کمونی [ولپلم] را با جاسوسان خود محاصره کرد ، همانطور که در حال حاضر پوت کامر (۱) هیئت تحریریه روزنامه "سوسیال دمکرات" را محاصره کرده است . طبیعی است بعد از

آنکه ولعهد بسلطنت رسید ، مان تویفل بلافاصله با يك لگه بکنار زد و در دوران تازه ای آغاز گشت [۵۱] . این فقط يك تغییر دکور بود . پادشاه تازه بسلطنت رسیده ، بوزواری را به این رخصت مفتخر ساخت که بتواند دوباره لیبرال باشد .

بوزوواها ، با خوشوقتی از این رخصت استفاده نمودند ولی تصور کردند ، اکنون آنها هستند که عنان اختیار را در دست دارند و دولت پروس باید به ساز آنها برقصد . ولی این بهیچ وجه منظور نظر "محافل موثر" - که بشیوه خزندگان ممانعت میکردند - نبود . تجدید سازمان ارتش ، بهائی بود که بوزواری لیبرال میبایستی بخاطر دوره جدید بپردازد . دولت باین وسیله فقط اجراء نظام وظیفه عمومی را - تا حدی که در سال ۱۸۱۶ مرسوم بود - خواستاری میکرد . ولی از نقطه نظر اپوزیسیون لیبرال ، برعکس مطلقا هیچ معلوم نبود که جملهدر از بهائیمان در بساره موقعیت قدرت پروس و مآثریت آلمانی او ، مانند سیلی بر چهره خود آنان فرود نیاید . البته اپوزیسیون لیبرال موافقت خود را مشروط به آن کرد که برحسب قانون مدت خدمت نظام وظیفه حداکثر دو سال مقرر گردد . این امر فی نفسه کاملا عاقلانه بود اما این سوال مطرح میشد که آیا این موضوع میتواند مورد تحمّل قرار گیرد و آیا بوزواری لیبرال کشور ، آمادگی آنرا دارد که برای این قید و شرطها آخرین حد از خون و مال خود بگذارد . دولت اصرار بر آن داشت که دوره خدمت نظام وظیفه سه سال باشد و مجلس بر سر دو سال یا فشاری میکرد کشکش آغاز شد و با اختلاف بر سر مسئله نظامی ، باردیگر سیاست خارجی نقش تعیین کننده را در امر داخلی نیز بعهده گرفت .

دیدیم که چگونه پروس با رفتار خود در جنگهای کریمه و جنگ ایتالیا ، آخرین حیثیت و اعتبار خود را از دست داد . این سیاست نکبت بار تا حدودی بعلت بدی وضع ارتش قابل توجه بود . از آنجا که قبل از سال ۱۸۴۸ نیز بدون تصویب رسته ها - هیچ نوع مالیات جدید و یا استقراضی ، مجاز نبود و هیچ يك از رسته ها هم نمیخواست با آن موافقت کند - هیچوقت باندازه کافی پول برای ارتش موجود نبود و وضع آن بعلت این خرده گیریهای بی حد و حصر کاملا روزوال گذاشته بود . روح خودآرایی و رزه های نمایتی که از دوران فریدریش ولپلم سوم (۱) مرسوم شده بود ، به این امر کک میکرد .

اینکه این ارتش رزه رونمایتی در سال ۱۸۴۸ در میدان جنگ دانمارک بی کفایتی و ناتوانی

(۱) Robert Victor Puttkamer (۱۸۲۸-۱۹۰۰) سیاستمدار ارتجاعی پروس که از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ وزیر کشور آلمان بود و بهنگام طرح "قانون مربوط به سوسیالیست ها" ، بتعمیه و مجازات سوسیال دمکراتهای آلمان پرداخت .

(۱) فریدریش ولپلم سوم : (۱۷۷۰-۱۸۴۰) ، پادشاه پروس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ .

خود را به اثبات رساند، مطلبی است که میتوان در کتاب گراف والدروزه (۱) مطالعه کرد. بسیج ۱۸۵۰ يك اقتضای کامل بود، کبود همه چیز وجود داشت و آنچه نیز موجود بود اکثراً قابل استفاده نبود [۲۰]. گرچه بعثت موافقت مجلس و بایرداخت پول، این وضع بهبود یافت و ارتش از حالت خمودگی و خواب‌آلودگی بیرون آمد و خدمات صحرائی حداقل تا حدودی جانشین رژه‌های نمایشی شد. اما هنوز هم قدرت ارتش در همان سطح سال ۱۸۲۰ بود، در حالیکه همه قدرتهای بزرگ دیگر - مخصوصاً فرانسه - که اتفاقاً خطر از جانب او مطرح بود - نیروی نظامی خود را به مراتب افزایش داده بودند و با وجود آنکه در پیروس قانون نظام وظیفه عمومی وجود داشت - هر پیروسی روی کاغذ سرباز بود - و در حالیکه جمعیت از  $\frac{1}{4}$  ۱۰ میلیون نفر (در سال ۱۸۱۷) به  $\frac{3}{4}$  ۱۷ (در سال ۱۸۵۸) افزایش یافته بود و در چهار - چوب امکانات ارتش نبود که بیش از  $\frac{1}{4}$  مشولین وظیفه عمومی را بخدمت بپذیرد و تعلیم بدهد؛ معیناً اکنون دولت خواستار آن بود که ارتش کاملاً به نسبت افزایش جمعیت در مقایسه با سال ۱۸۱۷، تقویت بشود. اما همان نمایندگان لیبرال مجلس که دائماً از دولت [پروس] میخواستند که در رأس آلمان قرار گیرد، موقعیت قدرت آلمان را در برابر خارج حفظ نماید و اعتبار و احترام خود را در میان ملتها دوباره بازیابد - همین افراد با بهانه گیریهای لجوجانه نمیخواستند هیچ چیز را بتصویب برسانند مگر آنکه براساس خدمت نظام وظیفه دوساله باشد.

آیا آنها واقعا قدرت آنها داشتند تا اراده شانرا که این چنان بر سرش پافشاری میکردند بکسی بنشانند؟ آیا مردم و یا حتی بورژوازی آماده پشتیبانی از آنها بود تا قدم در میدان گذاشته شود؟ برعکس بورژوازی از مبارزات لحنی آنها [نمایندگان لیبرال مجلس] علیه بیسمارک ابراز شادمانی میکرد، اما در حقیقت عملاً مخالف سیاست اکثریت مجلس پروس بود.

دخالتهای دانمارک در قانون اساسی هولشتاین (۲) و کوششهای قهرآمیزش برای دانمارکی کردن شلسویک (۳) موجب اشخزاز اهالی آلمان شده بود.

مردم آلمان به این عادت کرده بودند که از طرف قدرتهای بزرگ مورد تعدی قرار گیرند

(۱) Graf Friedrich Gustav Waldersee (۱۷۹۵-۱۸۶۴)، ژنرال پروس و نویسنده نظامی که از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر جنگ آلمان بود.

(۲) Holstein: یکی از ایالات شمالی آلمان غربی کنونی.

(۳) Schleswig: شمالی ترین ایالت آلمان غربی کنونی که در مرز دانمارک واقع شده است. این دو ایالت اکنون متفقاً یکی از ایالات دولت فدرال آلمان غربی را تشکیل میدهند.

" توضیح مترجم "

بی لگه کوب شدن آنها بوسیله دانمارک کوچک - موجب شعله ور شدن آتش خشم آنها شده بود. اتحادیه ملی [۵۲] تأسیس شد و بورژوازی بخصوص در دولتهای کوچک [آلمانی] نیروی عمده آنرا تشکیل میداد و اتحادیه ملی - همانطور که کاملاً لیبرال بود - بیش از هر چیز خواستار وحدت ملی تحت رهبری پروس - در صورت امکان يك پروس لیبرال - شد، پیروسی مانند همیشه بیایستی در يك حالت اضطراری تشکیل میشد، پیروسی که موظف بود بالاخره یکبار بموقعیت بذلت بار آلمانها - بعنوان انسانهای درجه دوم - در بازار جهانی خاتمه میداد، پیروسی که با تأدیب دانمارک، دندانههای خود را در شلسویک - هولشتاین به قدرتهای بزرگ نشان میداد. اینها رهوس مطالبی بودند که اتحادیه ملی بیش از هر چیز خواستار آن بود. و در این رابطه تقاضای جتنی برقرار گرفتن پروس در رأس قدرت، اینک دیگر از نام ناروشنی ها و ابهاماتی که تا سال ۱۸۵۰ با آن همراه بود، رها گشته بود.

همه بخوبی میدانستند که بیرون راندن ارتش از آلمان بمعنی از میان بردن واقعی خودمختاری دولتهای کوچک [آلمانی] میباشد و میدانستند که این دو امر بدون جنگ داخلی و بدون تقسیم آلمان غیرممکن میباشد. اما دیگر بیم و هراسی از وقوع جنگ داخلی، وجود نداشت و تقسیم [آلمان] فقط نتیجه قطع روابط گمرکی با ارتش بود. صنعت و بازرگانی آلمان که بسطح بالائی از تکامل رسیده بود و شبکه مؤسسات تجاری آلمان که بازار جهانی را دربر میگرفت، آنقدر گسترده و متراکم شده بود که سیستم دولتهای کوچک در درون کشور و محرومیت از حقوق و حمایت در خارج از کشور - بیش از آن قابل تحمل نبود؛ در حین که قویترین - سازمان سیاسی که تا آنروز بورژوازی آلمان بخود دیده بود، این موضوعات را حقیقتاً مسردود میساخت - نمایندگان برلن همچنان سرگرم بحث در باره مدت خدمت نظام بودند و زمانیکه بیسمارک تصمیم گرفت در سیاست خارجی فعالانه شرکت کند، چنین وضعی برقرار بود. بیسمارک، لوثی ناپلئون است - با این تفاوت که ماجراجوی فرانسوی مدعی تاج و تخت در اینجا قصد ل به یونگر پروس - آلمانی شده است.

بیسمارک درست همانند لوثی ناپلئون، مردیست با درک بزرگ و زیرکی بسیار - همسک بود اگر بالفطره و کارآزموده - که تحت شرایط دیگری میتوانست در بازار بورس نیویورک با کسانی مثل واندربیلتن (۱) و جای کوله (۲) رقابت نماید و مثل آنها معاملات خصوصی خود را بخوبی

(۱) Vander Bilt: افراد خانواده‌ای بودند که بزرگترین مؤسسات صنعتی و مالی آمریکا به آنها تعلق داشت.

(۲) Jay Gould (۱۸۲۶-۱۸۹۲) ملینو آمریکائی، سرمایه‌دار و صاحب راه آهن آمریکا.

سرو سامان بدهد. ولی این شعور تکامل یافته در زمینه حیات علمی، اکثرا با میدان دید محدودی که متناسب با آنست همراه میباشد و در این باره بیسمارک از پیشگام فرانسوی خود کوی سبقت را ربوده است. زیرا او [لوئی - ناپلئون] (ایدئهای ناپلئونی) اش را بهنگام عصر درددری و سرگردانی خود، شخصا تنظیم کرده بود - چیزی که متناسب با آن وضع نیز بود - در حالیکه بیسمارک، همانطور که خواهیم دید، هرگز موجب بوجود آمدن کوچکترین اثری از ایده سیاسی شخصی نشد بلکه فقط ایده های آماده دیگران را بهم می آمیخت و خوششانسی اونیز درست در همین کوناه بینی اش نهفته بود و او هرگز قادر نبود که تمام تاریخ جهانی را از دیدگاه خاص پروسی برای خود مجسم کند و زمانیکه در جهان بینی خشک پروسی او منفذی پیدا میشد که از خلال آن فروغی بدرخش رخنه میکرد، آنوقت او در تمام رسالت خود سرگردان میانمندی و جبروتش پایان میرسید. البته وقتی او رسالت مخصوصی را که از خارج برایش محسوس شده بود، بشیوه خود انجام داد، آنوقت دیگر، او به پایان افسانه دروغین خود رسیده بود و ما خواهیم دید که چگونه در نتیجه نقصان مطلق در ایده های تعقلی او و بر اثر بی کفایتی اش در درک وضع تاریخی - که خود او بوجود آورده بود - مجبور به چه جهش هائی شد.

اگر لوئی ناپلئون - بعلمت گذشته خود - بآن خو گرفته بود که در انتخاب وسائل اش کمتر پروا و ملاحظه بخرج بدهد، بیسمارک از تاریخ سیاست پروس - مخصوصا سیاست باصطلاح دوک بزرگ (۱) و فریدریش دوم - آموخته بود که در سیاست کمتر بی محابا رفتار کند و مغرورانه، رسیدن باین آگاهی را، که به سنتهای سرزمین پدری وفادار مانده است، بخود نسبت میدهد. درک کاسب کارانه اش بوی تعلیم داده بود که برهوسهای یونکر مآبانه خود، آنجا که لازم باشد، سرسوش بگذارد ولی وقتی که اینها از نظر او ضروری تلقی شدند، بار دیگر بطور چشمگیری بروز کردند و بدیهی است که این نشانه ای از سقوط بود. متد سیاسی او، همان متد گروه های دانشگاهی بود و با همان تفسیرهای مجالس آجیو نویسی و لفاظی های بوجی که با توسل بآنها در میخانه ها، خود را از معرکه بیرون می کشیدند، او در مجلس با بی شرمی کامل از قانون اساسی پروس دم میزد؛ تمام نوآوری هائی که او در دیپلماسی متداول ساخت، از مجامع دانشجویی ریشه گرفته بودند. در حالیکه لوئی - ناپلئون اکثرا در لحظات حساس دچار تردید میشد - مثل کودتای ۱۸۵۱ - آنجا که موزنی (۲) بطور ضمنی او را مجبور ساخت که آنچه را آغاز کرده است با تمام برساند - و بسا

(۱) فریدریش ویلهلم (۱۶۴۰ - ۱۶۸۸) دوک براندنبورگ.

(۲) Charles Auguste Louis Joseph Morny (۱۸۱۱ - ۱۸۶۵) بقیه در صفحه بعد

در آستانه جنگ ۱۸۷۰ - وقتیکه دودلی و تردید او تمام موقعیتش را تباه کرد؛ در مورد بیسمارک باید گفت که برای او هرگز چنین حالتی پیش نمی آید. نیروی اراده اش هرگز او را در تفکسا قرار نمیدهد بلکه بیشتر بصورت خستونت آشکاری تجلی میکند و رمز موفقیت های او در همین نکته نهفته است. همه طبقات حاکه آلمان - یونکرها و همچنین بورژواها - آنچنان بقایای انرژی خود را از دست داده بودند که در آلمان "تحصیل کرده"، بی ارادگی تا آن حد مرسوم شده بود که تنها فردی که هنوز حقیقا صاحب اراده بود، درست بهمن جهت بزرگترین شخصیت و حاکم مطلق بر همه آنها گردید و آنها [مجبور بودند] که باعتراف خود - علیرغم فهم و شعورشان - او را - و طلبانه "بمراز او برقصند".

بهر تقدیر آلمان "تحصیل نکرده بیسواد" هنوز بان مرحله نرسیده است. خلق کارگر نشان داده است که دارای اراده ای میباشد که حتی اراده قوی بیسمارک نیز نمیتواند از سر آن برآید. مسیر درخشانی برای یونکر آلتمارکی (۱) ما وجود داشت، چنانچه او فقط جرأت و فهم لازم برای استفاده از آنرا، دارا میبود.

آیا لوئی - ناپلئون درست بهمن علت بیت بورژوازی نشد بود که گرچه مجلس آنها را منحل کرده بود ولی معالوصف سود آنها را افزایش داده بود؟

و آیا بیسمارک دارای همان استعداد های کاسب مشائمانی نبود که بورژواها تا حد و د زیادی در مورد ناپلئون قلابی مورد تحسین قرار داده بودند؟

آیا او آنقدر مجذوب بلاشرو در (۲) نبود که لوئی ناپلئون شیهای فولد (۳) بود؟

آیا در آلمان ۱۸۶۴ میان نمایندگان بورژوازی در مجلس ملی [بوندس تگ] که همچنان خوا-

بقیه از صفحه قبل: برادر ناتنی ناپلئون سوم، سیاحندار بناپارتیست فرانسوی، نماینده مجلس ملی (۱۸۴۹ - ۱۸۵۱) یکی از گردانندگان و طراحان کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود که پس از کودتا وزیر کشور ناپلئون سوم شد. وی بارها ریاست قوه مقننه فرانسه را بعهده داشت.

(۱) Altmark نام مطلقای در پروس بود. بیسمارک در این محل بدنیا آمد و اشاره انگلس باین نکته است.  
(۲) G. von Bleichroeder (۱۸۲۲ - ۱۸۹۳)، رئیس یکی از بانکهای بزرگ برلن، مسئول امور خصوصی بانکی بیسمارک و مشاور غیر رسمی او در مسائل مالی و دلال سفته بازیهای مختلف بود.  
(۳) Achille Fould (۱۸۰۰ - ۱۸۶۷)، بانکدار و سیاستمدار فرانسوی اورلئانیست و سپس بناپارتیست، از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۷ بارها وزیر دارائی، وزیر مشاور و وزیر دربار ناپلئون سوم بود.



ستار کوتاه کردن مدت سرپازی بطلبه بودند با بیروهای اتحادیه ملی که بهر قیمتی خواستار اهدا-  
 مات ملی بودند - اهداماتی که احتیاج بارتش داشت - تناقضی وجود نداشت؟ تناقضی کاملا شبیه  
 آنچه - در فرانسه - در سال ۱۸۵۱ میان بیروهای مجمع صنفی که خواستار محدودیت قدرت رئیس  
 جمهور بودند و بیروهای خارج (از مجمع صنفی) که خواهان آراض بهر قیمت و وجود يك دولت  
 مقتدر بودند - وجود داشت. [تناقضی] که ناپلئون آنها را شغل کردن مجلس بر سر و صدا و  
 بخشیدن آراض دلخواه بپوده بیروها بر طرف ساخت .

آیا شرایط در آلمان برای قبضه کردن جمهورانه بسیار مطمئن تر نبود؟ آیا برای تغییر ساز-  
 ماندهی نقشه کاملا آماده ای از طرف بیروهای ارائه نشده بود و آیا خود بیروهای با صدای بلند  
 خواستار سیاستمدار پروسی نیرومندی نبود که نقشه او را اجرا کند و اطرش را از آلمان تفکک نماید  
 و حکومت نشین های کوچک [آلمانی] را تحت سیادت پروسی متحد سازد؟ حتی در این رابطه  
 اگر تا حدودی بقانون اساسی پروسی لطمه وارد میآید و ایده اولوک های داخل و خارج مجمع صنفی  
 بر حسب ضرورت کنار گذاشته میشوند، آیا بر ایشان میسر نبود که همچون لوئی بناپارت بحق انتخاب-  
 بات عمومی تکیه نمایند؟ چه چیز میتوانست از راه انداختن حق رای عمومی در مکرانیک تر باشد؟ آیا  
 لوئی ناپلئون بی خطر بودن کامل آنها [حق رای عمومی را] - چنانچه صحیح اجرا شود - ثابت نکرد؟  
 و آیا درست همین حق رای عمومی وسیله ای نبود که چنانچه بیروهای لجاج و عناد ورزید با توسل  
 بآن از توده های وسیع خواسته شود که با جنبش نخواستار اجتناب قدری نرم و ملایم رفتار کنند؟  
 بیستارک دست بکار شد . قرار بر این بود که کودتای لوئی - ناپلئون تکرار شود . مناسبات  
 واقعی نیروها برای بیروهای آلمان روشن گردد ، خود فریبی های لیبرال آنها بزور و قهر در هم  
 کوبیده شود ولی آن خواسته های ملی ایشان که ضعیف با آرمانهای پروسی باشد بجز اجرا در آیند .  
 ابتدا شلسویک هولشتاین ستمسکی برای اقدام بعمل ارائه داد . حوضه سیاست خارجی آماده شده  
 بود . بیستارک با خیانتی که در سال ۱۸۶۳ به لهستان محاصره شده انجام داد ، موفق بجلب روسی  
 تزار روسیه (۱) شد [۵۳] ، با لوئی - ناپلئون نیز به همین ترتیب رفتار شد و اگر چه او نمیتوانست سکوت  
 خود را که موجب ایجاد وضع مساعدی برای اجرای نقشه های بیستارک شده بود ، توجیه کند ، مع الوصف  
 بی تفاوتی خود را بکک " اصل طبیعت " مورد علاقه اش موجه میساخت . در انگلستان پالمستون (۲) نخست

(۱) الکساندر دوم تزار روسیه (۱۷۷۷-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ بر روسیه سلطنت کرد .  
 (۲) Henry John Temple Viscount Palmerston (۱۷۸۴-۱۸۶۵) لرد و میا-  
 ستدار انگلیسی ، ابتدا عضو حزب توری Tory بود و از ۱۸۳۰ يك از رهبران جناح راست حزب  
 Whig شد . او مدتی معاون وزارت جنگ ، بارها وزیر امور خارجه و وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۵ نخست  
 وزیر انگلستان بود .

وزیر بود داد لرد جان راسل (۱) ضعیف النفس را فقط باین منظور بوزارت امور خارجه گماشته بود  
 تا او مسخرگی خودش را در این سمت باثبات برساند . ولی اتریش ، رقیب پروسی بر سر سیادت آلمان  
 بود و از آنجایی که در سال ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ عملا حتی رفتاری ناهنجار تراز پروسی هادر  
 شلسویک - هولشتاین نشان داده بودند ، درست به همین جهت کمتر از همیشه میتوانست این مرتبت خود را توسط  
 پروسی از دست بدهد . بنابراین موقعیت بی اندازه مناسب بود . با وجود انزجار شدیدی که بیستارک از  
 اتریش داشت و علیرغم تعایل اتریش که میخواست مقابل کینه خود را نسبت به پروسی تصکین بدهد ،  
 معینا بهنگام مرگ فریدریش پنجم پادشاه دانمارک برای آنها [ اتریش و پروسی ] راه دیگری جز این  
 باقی نماند که با اجازه پنهانی روسیه و فرانسه مشترکا علیه دانمارک تجاوز نمایند .

بیروزی از قبل نصین شده بود ، تا زمانیکه اروپا بیطرف مانده ، این حالت وجود داشت .  
 دوک نشین ها اشغال ، و ضمن قرارداد صلح با اتریش و پروسی : واگذار شدند [۵۵] . منظور جنبی  
 پروسی از این جنگ آن بود که ارتش خود را - که از سال ۱۸۵۰ با اصول نوینی تربیت کرده و در  
 سال ۱۸۶۰ تجدید سازمان داده و تقویت کرده بود - در برابر دشمن مورد آزمایش قرار دهد .  
 در واقع این ارتش لیاقت خود را در همه مواضع جنگی همانطور که از او انتظار میرفت ، بخوبی نشان  
 داد . رجحان و برتری تفنگهای ماشه دار نسبت به تفنگهای سربر و آشنائی با طرز استعمال صحیح  
 آنها در نبرد لینگی (۲) در یوتلاند (۳) باثبات رسید ؛ آنجا که ۸۰ سرباز پروسی در پناه يك خم  
 محافظ بوسیله آتشبارند خود نیروهای دانمارکی را که سه برابر آنها بودند - مجبور بغرور ساختند ؛  
 در ضمن فرصتی برای توجه باین نکته پیش آمده بود که چگونه اتریشی ها از جنگ ایتالیا و شیوه نبرد  
 فرانسویان تنها همین درس را آموخته بودند که تیر اندازی بهیچ درد نخورد و سرباز واقعی باید  
 هرچه زودتر دشمن را با سرنیزه از پا در آورد و این موضوع طکه ذهن آنها شد ؛ زیرا ممکن نبود  
 که در برابر دهانه تفنگهای تیر ، تاکتیکی بهتر از این را از طرف دشمن آرزو کرد . و برای آنکه  
 اتریشی ها در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند عملا خود را از این بابت مجاب سازند - در موقع عقد  
 قرارداد صلح - در مورد تحت الحاکمی مشترک دوک نشینان توسط اتریش و پروسی شدت عمل زیادی  
 بخرج داده شد و باین ترتیب وضعی کاملا موقتی بوجود آوردند که میتوانست موجب کشمکشهای متوالی

(۱) John Russel (۱۷۹۲-۱۸۷۸) سیاستمدار انگلیسی ، رهبر حزب ویک از ۱۸۴۶ تا  
 ۱۸۵۲ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ نخست وزیر انگلستان بود و مدتی نیز وزیر امور خارجه کابینه پالمستون بود .  
 (۲) Lyngby  
 (۳) Juetland

بشود و بدینگونه اختیار کاملاً بدست بیسمارک سپرده شد تا هر وقت که مطابق میلش باشد و صلاح ببیند آن یکی از کشمکش‌ها را دستاویز قرار دهد و ضربه بزرگی بانتریش وارد سازد. بر اساس سنت سیاسی پروس، که بگفته آقای فون سیبل (۱) یک موقعیت مناسب را می‌بویا تا آخرین حد مورد استفاده قرار می‌دهد. بدین‌گونه بود که بیسمارک رهائی آلمانها از ستم دانمارک، ده‌هزار دانمارکی ساکن شمال شلسویک را نیز با آلمان طحق کردند. ولی کسی که در این میان چیزی نصیبش نشد کاندیدای شاهزاده-نشینان کوچک و بیروزی آلمان برای سلطنت شلسویک هو لشتاین - دوک فون آگوستن بود (۲). باین ترتیب در دوک نشینها، بیسمارک اراده بیروزی آلمان را در مقابل اراده آنها قرار داد. او دانمارکی‌ها را بخارج راند، با کشورهای خارج عناد ورزید و کشورهای دیگر بروی خود نیاموردند. اما با دوک نشین‌هایی که تازه آزار شده بودند بعنوان سرزمین‌های تسخیر شده برخورد در رفتار شد. اراده آنها بهیچوجه مورد توجه قرار نگرفت؛ بلکه بسادگی، موقتاً، میان انتریش و پروس تقسیم شدند. پروس بار دیگر يك قدرت بزرگ شده بود و دیگر چرخ پنجم ارايه اروپا نبود. تحقق آرمانهای ملی بیروزی بهترین وجه صورت گرفته بود؛ ولی راهی که انتخاب شده بود، راه لیبرال بیروزی نبود. بنابراین کشمکش نظامی پروس اراده یافت و حتی دائماً لاینحل تر میشد. پرده دوم اقدام اصلی و حکومتی بیسمارک میبایستی بجرمان در میآمد. جنگ دانمارک بخشی از آرمانهای ملی را تحقق بخشید. شلسویک-هولشتاین "آزاد شده" بود. پرونده‌های ورسو و لندن [۵۶] که قدرت‌های بزرگ ستم خفت آلمان را بوسیله دانمارک در آنها مهر کرده بودند، یاره شدند و جلوی آنها ریخته شد و آنها صدایشان هم در نیامد. انتریش و پروس بار دیگر متحد شدند و ارتشهای آنها در کنار هم به بیروزی رسیدند و هیچ قدرتمندی حتی تصور آنها هم بمخیله خود راه نداد که به ظمرو آلمان تجاوز کند. هوسهای لوتی ناپلئون در مورد راین که تاکنون بحلت گرفتارنهای دیگر-انقلاب ایتالیا، قیام لهستان، درگیری در جرمان دانمارک و بالاخره لشکرکشی بکنیک [۵۷]- اجباراً کنار گذاشته شده بودند، دیگر شانس نداشتند. بنا براین وضع جهان برای يك سیه-ستدار محافظه‌کار پروس از نظر خارجی کاملاً مطابق دلخواه بود. اما بیسمارک هرگز تا سال ۱۸۷۱ محافظه‌کار نبود و در آن ایام بطریق اولی [محافظه‌کار نبود] و بیروزی آلمان بهیچوجه رضایت‌مند نبود. بیروزی آلمان همانند گذشته با تضاد معلومی دست بگریبان بود. از يك سو قدرت سیاسی را منحصر برای خود خواستار بود؛ باین معنی که تقاضای وزارتخانه‌ای را داشت که از طرف اکثریت لیبرال مجمع برگزیده شده باشد و يك چنین وزارتخانه‌ای میبایستی به مبارزه دهساله‌ای

(۱) Heinrich von Sybel (۱۸۱۷-۱۸۹۵) تاریخ‌دان و سیاست‌دار لیبرال ملی آلمانی و یکی از ایدئولوگهای وحدت (ازبالا) آلمان تحت سرکردگی پروس.

(۲) Herzog von Augustenburg

با سیستم کهنه‌ای که تاج و تخت نماینده آن بود برخورد تا موضع قدرت آن بدون چون و چرا مورد قبول قرار گیرد. یعنی دهسال تضعیف داخلی. از سوی دیگر بیروزی خواستار يك تجدید سازمان انقلابی آلمان بود که فقط بوسیله قهر و بنا براین توسط يك دیکتاتور واقعی قابل اجرا بود. در این رابطه از ۱۸۴۸ بیسمارک در هر يك از لحظات حساس ثابت کرده بود که اثری از انترزی لازم برای آنکه خواه این و یا خواه آنرا اعمال دارد، در اختیار ندارد؛ چه رسد به پروس و آنها. در سیاست فقط دو قدرت تعین کننده وجود دارد: قدرت سازمان یافته (ارگانیزه) حکومتی یعنی ارتش و قدرت سازمان نیافته و ابتدائی توده‌های خلق. بیروزی مراجعه به توده‌ها را از ۱۸۴۸ بیسمارک از خاطر برده بود. او از توده‌ها بیشتر وحشت داشت تا از حکومت مطلقه. البته ارتش بهیچ وجه در اختیار او قرار نداشت و تحت اختیار بیسمارک بود.

بیسمارک در کشمکش مربوط به قانون اساسی که همچنان اراده داشت با تقاضاهای پارلمانی بیروزی بشده‌ترین وجه مبارزه میکرد. اما او در آتش حرص میسوخت تا تقاضاهای ملی آنها را - که با نهفته‌ترین آرزوهای قلیی سیاست پروس در انطباق بودند، عملی سازد. اگر او اینک دو باره بر خلاف احوال بیروزی اراده خود را اجرا میکرد، اگر او وحدت آلمان را همانطور که بیروزی فرموله کرده بود، تحقق میبخشید؛ پس کشمکش خود فیصله یافته بود و بیسمارک میبایستی مثل الگوی خود او - لوتی ناپلئون - بیت بیروزی میکردید.

بیروزی هدف باو اراده داد و لوتی - ناپلئون راه رسیدن به هدف را. فقط اجرای آن برای بیسمارک باقی مانده بود.

برای آنکه بتوان پروس را در راس آلمان قرار داد، نه فقط میبایستی با توسل بقهر انتریش را از اتحادیه آلمان [۲۸] بیرون راند بلکه دولتهای کوچک (آلمانی) نیز باید تحت انقیاد در میآمدند. يك چنین جنگ تازه و مغر [۵۸] آلمانی بر ضد آلمانی، در سیاست پروس از زمانهای قدیم وسیله اصلی برای بسط ظمرو بود. هیچ پروسی طبیعی از این بابت وحشت نداشت. وسیله اصلی دیگر - اتحاد با کشورهای خارجی علیه آلمانها - نیز بهمین اندازه میتواند انگیزه ناچیزی برای دغدغه خاطر باشد. موافقت الکساندر - تزار احساساتی روسیه - قبلاً جلب شده بود. لوتی ناپلئون رسالت پیش‌گسوتی پروس را در آلمان هرگز از نظر دور نداشت و کاملاً آماده بود که با بیسمارک معامله کند. اگر او میتواند آنچه را که لازم داشت از راه صلح و صفا بدست آورد - بصورت ناوانها - آنها بر همه چیز ترجیح میداد. بعلاوه او تمام کثاره چپ راین را یکباره لازم نداشت. اگر آنها تکه تکه باو میدادند - هر بار يك قطعه در ازای يك پیشرفت جدید پروس - باین ترتیب کمتر جلب

توجه میکرد و معینا به هدف نیز منتهی میشد. از دید شوونیست‌های فرانسه يك چهارم میل موج در ناحیه راین ارزش تمام ساوین وینس را دارا بود. بنا براین با ناپلئون مذاکره شد و برای وسعت یافتن پروس و ایجاد اتحادیه شمال آلمان [۵۷]، اجازه او کسب کردید. تردید نیست که در ازای این امر قطرای از خاک آلمان در ناحیه راین با و وعده شده بود.\* بیسمارک در مذاکراتش با گوته، راین - باواریا و راین - هسن را ذکر کرده بود [۵۸] ولی بعدها منکر این موضوع شد. اما يك دیپلمات خصوصا يك [دیپلمات] پروسى در مورد مرزها نظریات مخصوص خود را دارا میباشد که در چهار چوب آن این حق یا حتی وظیفه مطرح میباشد که تجاوز ملایمی بساحت حقیقت صورت گیرد. بتصور پونکرها، حقیقت زن شهوت پرستی است و بنابراین آنها [تجاوز ملایم را] کاملا دوست دارد. لوتی - ناپلئون آنقدر هم احمق نبود که بدون وعده پرداخت تاوانی از طرف پروس باو، اجازه توسعه یافتن پروس را صادر کند و پول قرض دادن بدون بهره به بلایشرو در را باینکار ترمیح میداد. (( منظور مقایسه دو عمل احقانه است. "ت.م") )) ولی او پروسى ها را باندازه کافی نمی شناخت و بهمین جهت نیز سرانجام فریب خورد. مختصر و مفید بعد از آنکه باو [لوتی - ناپلئون] اطمینان خاطر داده شد، برای زدن "ضربه کاری" اتحاد با ایتالیا صورت گرفت.

کوتاه بیان کشورهای مختلف در مورد این اصطلاح که جنگ جنگ است\* \* \* بستنی برآشفتنده کاملا بناحق. این اصطلاح فقط ثابت میکند که بیسمارک جنگ داخلی ۱۸۶۶ آلمان را [۵۹] - همانطور که بود میشناخت - یعنی يك انقلاب. و او آماده بود که این انقلاب را با وسائلی انقلابی پیش ببرد و این کار را هم کرد. رفتارش با بوندس‌تاک [مجلس فدرال] انقلابی بود. بجای آنکه از تصمیمات قانونی مقامات فدرال اطاعت کند، آنها را به نقض مقررات فدرال متهم ساخت - صرفا يك بهانه - اتحادیه را متلاشی کرد، تدوین قانون اساسی جدید و تاسیس رایشتاگ [مجلس ملی] را که بوسیله حق رای عمومی انقلابی، انتخاب میشد اعلام کرد و بالاخره بوندس‌تاک [مجلس فدرال] را از فرانکفورت فراری داد. در شلزویای علیا، تحت فرماندهی ژنرال انقلابی کلاپکا (۳) و سایر افسران انقلابی، لژیونی از سربازان فراری مجارستان و اسیران جنگی

\* انکس اینجا در حاشیه کتاب با داد نوشته است: تقسیم - خط مرزی ماین.

\* \* A La Guerre Comme A La Guerre

- (۱) G. Govone (۱۸۲۵-۱۸۷۲) ژنرال و سیاستمدار ایتالیایی، او در جنگهای ۱۸۴۸-۴۹، ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶ علیه اتریش شرکت داشت ۱۸۶۹-۷۰. وزیر جنگ ایتالیا بود و مأمور مذاکره با بیسمارک گردید.
- (۲) Gyorergy Klapka (۱۸۲۰-۱۸۹۲) ژنرال مجارستانی در اثنای انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ فرمانده يك ارتش مجارستانی بود؛ در ۱۸۴۹ بخارج از مجارستان پناه برد در صفحه بعد

مجارى بوجود آورد که باید بر علیه فرمانده جنگی متعارف خود می جنگیده. \* بعد از فتح بوهم، بیسمارک اعلامیهای تحت عنوان "خطاب مردم کشور سلطنتی با عظمت بوهم" صادر کرد که محتوی آن نیز [همانند عنوانش] لطمه شدیدی به ستن متعارف، وارد میساخت. او در زمان صلح، سه دوک نشین قانونی فدرال و يك شهر آزاد را بتساحب پروس درآورد - بدون آنکه ناراندن شاهزادگان این دوک نشین ها - که از پادشاه پروس کفر "ظل الله" نبودند - وجهان شرعی و عرفی او را ناراحت کرده باشند. مختصر آنکه این يك انقلاب کامل بود و با وسائلی انقلابی اجرا شده بود. طبیعی است که ما او را از این بابت ملامت نخواهیم کرد. برعکس آنچه که ما بخاطر آن او را مورد سرزنش قرار میدهیم اینست که او باندازه کافی انقلابی نبود، اینستکه او فقط يك انقلابی پروسى از بالا بود، اینستکه او در موضعی که فقط میتوانست نیی از انقلاب را اجرا کند يك انقلاب کامل را شروع کرد، اینستکه او وقتی در خطبیر انضمام سرزمین ها افتاده بود، فقط به چهار دولت کوچک بی ارزش رضایت داد.

ولی حالا ناپلئون صغیر لنگان و دریافته سررسیده بود و پادشاه خود را طلب میکرد. او میتوانست در اثنای جنگ آنچه را که از ناحیه راین مورد پسندش بود تصاحب کند، نه فقط سرزمین، بلکه استحکامات نیز، بی دفاع بودند. او تزلزل بخروج داده بود، او انتظار يك جنگ طولانی را که هر دو طرف را فرسوده میکرد داشت، ولی این ضربات، سریع وارد شدند؛ اطیش در عرض ۸ روز بزانو درآید. او ابتدا آنچه را که بیسمارک بعنوان منطقه احتمالی تاوان - راین باواریا و راین هسن - در مذاکراتش با ژنرال کرون شخص کرده بود، خواستاری میکرد. ولی اینستکه بیسمارک دیگر نمیتوانست آنها را - حتی اگر هم چنین میخواست - تقدیم کند. پیروزیهایی عظیم جنگ تعهدات تازه ای را به او محول کرده بودند. در لحظهای که پروس خود را بمقام حامی و محافظ آلمان ارتقا بخشیده بود، نمیتوانست ماین - کلیر راین وسطی - را بدست يك کشور خارجی بسیار. بیسمارک امتناع ورزیده لوتی ناپلئون حاضر بمعاظه شد. او فقط لوکزامبورگ، لاندوا، سارلویز و منطقه ریال سنگ ساربروک را طلب میکرد. اما بیسمارک این نواحی را نیز نمیتوانست واگذار کند. بخصوص که اینجا قلمرو پروس هم ادعا شده بود. چرا لوتی ناپلئون در زمان مناسب، وقتی پروسها درگیر بوهم بودند، خود یا در میان نگذاشت؟ سخن کوتاه.

کار ناوانهایی که فرانسه میخواست بجائی نرسید. بیسمارک میدانست که این بمعنی يك جنگ پنهان از صفحه قبل: مهاجرت کرد و در سالهای پنجاه یا محافل بنیادین روابطی داشت. در زمان جنگ پروس - اتریش (۱۸۶۶) فرماندهی يك لژیون مجارستانی را که دولت پروس برای شرکت در این جنگ براه انداخته بود، بمعهد گرفت. او بعد ها مشول هفوا امپراتور اتریش شد و بمجارستان بازگشت.



آینده با فرانسه خواهد بود؛ ولی این درست همان بود که او میخواست. در معاهدات صلح، پروس این بار از این موقعیت مساعد، بدینگونه که معمولاً در صورت خوش شانس، عادت او بود بی پروا استفاده نکرد و این بدلائل واضحی بود. ساکسن و هسن - دارمشتات با اتحادیه جدید شمال آلمان کشیده شدند و باین جهت از خطر صون ماندند با باواریا، ورتنبرگ و بایرن میبایستی با ملایمت رفتار میشد، زیرا بیسمارک قرار دادهای دفاعی و تهاجمی سری با آنها ضمه ساخته بود. و اما در مورد اتریش - آیا بیسمارک با در هم کوبیدن در گیریهای سنتی که آنها [اتریش] با ایتالیا و ایتالیا زنجیر کرده بود، بآن خدشی نکرده بود؟ آیا او [بیسمارک] تازه اینکه موضع قدرت بزرگ مستقل را که او [اتریش] مدتها در تلاش آن بود برایش بوجود نیاورده بود؟ آیا هنگامیکه او در بوهیم بر اتریش پیروز شد بهتر از خود اتریش نماند است که چه چیز بفتح اتریش است؟ آیا اتریش نمی بایستی در بر رسی صحیح تری توجه میشد که موقعیت جغرافیائی، محدود ساختن مقابل دو کشور، آلمانی را که بوسیله پروس وحدت یافته بود بصورت متحد ضروری و طبیعی او در آورده بود؟ بدینگونه بود که پروس توانست برای اولین بار در تاریخ موجودیتش خود را با هاله ای از غرور و مباحات محاط سازد. زیرا او کالباس را بطرف واپسین پرتاب کرده بود (۱). در میدانها نبرد بوهیم نه تنها اتریش بلکه بورژوازی آلمان نیز شکست خورده بود. بیسمارک با آنها [بورژوازی آلمان] ثابت کرد که از خودشان هم بهتر میداند که چه چیز بدردشان میخورد. اداه کشکشان از طرف مجلس یعنی بود. ادعاهای آزادیخواهان بورژوازی برای مدت مدیدی بگور سپرده شده بودند ولی تقاضاهای ملی آنها روز بروز بیشتر تحقق می یافت. بیسمارک با سرعت و دقتی که برای خود آنها نیز شکفت آور بود برنامه ملی شانرا اجراء کرد و پس از آنکه سنتی و بی توانی آنها و بدینگونه بی لیاقتی محض شانرا در اجرای برنامه های خودشان آشکارا در اندام بیقواره خود آنها تجلی ساخت، بزرگواری خود را نیز برخ ایشان کشید و از مجلس که اینک واقعا خلع سلاح شده بود تقاضا کرد که دولت مناره طلب و مخالف قانون اساسی [خودش] را توبیخ نماید و در اینوقت بود که مجلس که از فرط احساسات نزدیک بگریستن بود این پیشرفت بی بو و خاصیت را مورد تأیید قسار داد.

با وجود این به بورژوازی خاطر نشان شد که او نیز در کونیک گرتس [۱۰] مغلوب شده بود. قانون اساسی فدرال آلمان شمالی مطابق الگوی قانون اساسی پروس - که بوسیله مناره

(۱) Mit der wurst nach schinken werfen: یک اصطلاح آلمانی است و معادل آن در زبان فارسی تقریباً انداختن یک ماهی برای قزل آلا میباشد و بمعنی آنست که چیز کم ارزش تری را برای حصول شیء پر ارزش تری بکار بردن. " توضیح مترجم "

پنجم دلخواهی تفسیر گشته بود - ساخته و پرداخته شد. نمود از پرداخت مالیات مضع شست. صدراعظم فدرال و وزیر او بوسیله پادشاه پروس - مستقل از هر گونه اکثریت پارلمانی - منصوب میشدند عدم وابستگی ارتش به پارلمان که بوسیله مناره تضمین شده بود، در مورد رایشتاک (مجلس ملی) نیز بقوت خود باقی ماند. در عوض اعضای این رایشتاک میتوانستند بخود ببالند که منتخب آراء عمومی میباشند. در واقع حضور دو نماینده سوسیالیست (۱)، (۲) در میان آنها، یادآور ناگوار این واقعیت بود. برای نخستین بار وکلای سوسیالیست نمایندگان پرولتاریا در پارلمان بودند. ابتدا همه اینها اهمیتی نداشت. اکنون مهم این بود که وحدت جدید رایش - لااقل (وحدت شمال) - در جهت منافع بورژوازی توسعه داده شود و از آن بهره کشی گردد. تا باین وسیله بورژوازی جنوب آلمان به شرکت در اتحادیه جدید ترغیب شود. دیوانعالی فدرال حق مهمترین مناسبات اقتصادی را از قوه قانون گذاری حکومتهای منفرد [آلمانی] سلب کرد و تنظیم آنها را بحکومت فدرال محول ساخت. حقوق مشترک مدنی و آزادی صافرت در سراسر اتحادیه، حق تابعیت، قوانین مربوط به کسب، بازرگانی، گمرک، کشتی رانی، سکوکت، مقیاسها و اوزان، خطوط راه آهن، راهها، آبی، پست و تلگراف، ثبت اختراعات، بانکها، تمام سیاست خارجی، کسولگریها، حمایت بازرگانی در خارج از کشور، پلیس، بهداشتی، قانون جزا، محاکمات قضائی وغیره، اغلب این موضوعات اینک بسرعت و در مجموع بشیوهای لیبرال بوسیله قوانینی تنظیم یافتند. و بدینگونه سرانجام و بالاخره! وضیم ترین جوانه های حکومت ملوک الطوائفی - آنهاست که از یک سو برای توسعه سرمایه داری

(۱) A. Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳)، مارکسیست، از بنیان گذاران و یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال دموکراسی آلمان، دوست و شاگرد مارکس و انگلس، مخالف سرسخت میلپتاریسم پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک، رهبر چهارزات غیر قانونی سوسیال دموکراسی علیه " قانون مربوط به سوسیالیست ها ". لنین در باره او میگوید:

" او با کفایت ترین نماینده پارلمانی سوسیال دموکرات اروپا، با استعدادترین سازمان دهنده کارگران سوسیال دموکراسی و بانفوذترین رهبر سوسیال دموکراسی جهانی در ضمن اپورتونیسیم روفورمیسیم بود. "

(۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال دموکراسی آلمان، در انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ شرکت کرد. عضو اتحادیه کمونیست ها بود، بانگلستان مهاجرت کرد و در آنجا دوست و هم رزم مارکس و انگلس شد. در سال ۱۸۶۲ با آلمان مراجعت کرد. او یکی از مبلغین و آرتانورهای مارکسیسم بود. یکی از بنیان گذاران حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان در ۱۸۶۹ و مدیر مسئول روزنامه "به پیش" بود. در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۹۰۰ عضو رایشتاک (مجلس ملی) بود. در ایام جنگ آلمان و فرانسه فعالانه علیه نقشه های الحاق - آگانه بیسمارک و در مقام دفاع از کون پاريس برخاست. او مخالف سرسخت میلپتاریسم پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک بود.

و از سوی دیگر برای امیال تسلط طلبانه پروس پیش از همه راه را سدود میکردند. از میان برداشته شدند. ولی این دستاورد - آنطور که اینک بوزروازی در حال شورونیت شدن بآن ماهیات صورت - جنبه تاریخی جهانی نداشت بلکه تقلید ناقص بسیار دیگر روسی بود از آنچه که انقلاب فرانسه هفتاد سال قبل انجام داده بود؛ و آنچه سایر کشورهای فرهنگ دار مدتها قبل بکار برده بودند. بجای گزاف گوئی بهتر بود و هیبایستی خجالت می کشیدند که آلمان "تحصیلات عالیہ دیدہ" آخر از همه باینجا رسیده است.

در تمام دوران اتحادیه شمال آلمان، بیسمارک در زمینه اقتصادی با رضایت خاطر با پروس - ژواری کنار آمد و در طرز رفتار با مسائل مربوطه به قدرت پارلمانی نیز مشت آهنین خود را فقط با دستکشهای منطقی نشان میداد. این بهترین دوره او بود و انسان میتوانست گاه و بیگاه نسبت به کتبه بینی خاص پروس او و عدم توانائیش برای درک این نکته که در تاریخ جهان قدرتهای دیگر و نیرومند تری از آرتشها و حمله های دیپلماتی که بآنها ضکی مییافت، یافت میشود - دچار تردید گردد. اینکه صلح با اتریش، جنگ با فرانسه را در دامن خود پرورش میداد، چیزی نبود که بیسمارک نداند، بلکه خواهان آن نیز بود. اتفاقاً این جنگ هیبایستی وسیله ای برای تکمیل امپراتوری پروس - آلمانی بشود که بوسیله بوزروازی آلمان با و دستور داده شده بود \* کوششهای مربوطه برای آنکه پارلمان گهرگی [۸۸] رفته رفته بیک رایستاک بدل گردد و بدینگونه آرام آرام حکومتها جنونی به اتحادیه شمالی کشیده شوند بر اثر شعار "گسترش حوزه قدرت موقوف!" \* نمایندگان حکومتهای جنوبی با شکست مواجه شد. حالت دولتهائی که بتازگی در میدانهای جنگ مغلوب شده بودند مناسب تر از این نبود. فقط باین دلیل تازه وقایع کشته که پروس در مقابل آنها بسیار قدرتمند است ولی برای حفاظت آنها نیز قدرت کافی را دارا مییافت. و بنابراین فقط یک جنگ جدید تمام آلمانها، میتوانست لحظه تسلیم را سریعاً فرا آورد. و آنوقت خط میزمابین [۸۹] - پس از آنکه در خلوت میان بیسمارک و لوتی - ناپلئون قبلاً مورد موافقت قرار گرفته بود - و ظاهراً

\* قبل از جنگ با اتریش، بیسمارک در پاسخ باستیضاح یکی از وزرای یک دولت ناحیه مرکزی در باره سیاست مردم نریب آلمانیتر گفت که: او علیرغم همه جمله یزدانها، اتریش را از آلمان بیرون خواهد راند و اتحادیه را منحل خواهد ساخت.

"آیا شما معتقدید که حکومتهای ناحیه مرکزی در این مورد ساکت خواهند ماند؟"

"شما حکومتهای مرکزی، شما کاری نخواهید کرد." - "تکلیف آلمانها چه خواهد شد؟"

"آنوقت آنها را بیاریس خواهم برد و در آنجا آنها را با هم متحد خواهم ساخت."

\* بیاناتی که در پاریس بوسیله وزیر دولت ناحیه مرکزی مذکور در بالا - قبل از جنگ با اتریش ابراز شده و در زمان آن جنگ در روزنامه ضجستر گاردین بوسیله خبرنگار این روزنامه در پاریس (خانم کراتورد) منتشر شده است [۸۷].

بعد از پیروزیها از طرفی این یک (لوتی ناپلئون) به پروس تحویل شده بود و اتحاد در جنوب آلمان بمعنی نقش حقیقی بود که این بار رسماً بفرانسه در مورد تجزیه آلمان داده شده بود و بنابراین این بمعنی جنگ بود.

در این میان لوتی - ناپلئون مجبور به تفحص در این باره بود که آیا میتواند در نقطه مجاور مرز آلمان سرزمین کوچکی را پیدا کند تا آنرا بعنوان تاوان برای ساروا اشغال نماید. در تجزیه ساختمان اتحادیه شمال آلمان، لوکزامبورگ کنار گذاشته شده بود و بنابراین اکنون حکومتی بود که با اتحاد اداری با هلند درآمده بود ولی در موارد دیگر کاملاً مستقل بود. با اینهمه این نیز تقریباً باندازه آلزاس فرانسوی شده بود و جذبه براتب بیشتری بسوی فرانسه داشت تا به پروس که بطور مثبت مورد تفسیر بود.

لوکزامبورگ یک نمونه بارز برای آنست تا [نشان داده شود] که ناهنجاری سیاسی آلمان از زمان قرون وسطی در سرزمینهای مرزی فرانسه و آلمان چه ساخته است. و از اینهم بارز تر آنکه لوکزامبورگ تا سال ۱۸۶۶ رسماً متعلق بآلمان بود. تا سال ۱۸۳۰ نزدیک نیمه فرانسوی و یک نیمه آلمانی ترکیب شده بود، بخش آلمانی نیز بزودی نفوذ فرهنگ غالب فرانسه را پذیرفت. قیصرهای آلمانی لوکزامبورگ [۹۰] از نظر زبان و تحصیلات فرانسوی بودند. از زمان ادغام در سرزمین پورگوند (۱۴۴۰)، لوکزامبورگ هم مثل بقیه هلند فقط در یک اتحاد اسمی با آلمان بود و پذیرفتن او در اتحادیه آلمان بسال ۱۸۱۵ نیز چیزی را تغییر نداد. بعد از ۱۸۳۰، بخش فرانسوی بیک باریکه بزرگ از بخش آلمانی بتعلق بلژیک درآمد. اما در بقیه بخش آلمانی لوکزامبورگ همه چیز فرانسوی باقی ماند. دادگاهها، مقامات دولتی، مجالس، همه چیز بفرانسه صورت میگرفت. همه اسناد عمومی و خصوصی، همه دفاتر تجارتنی بفرانسه تنظیم میشدند، کلیه مدارس متوسطه بزبان فرانسه درس میدادند. زبان تحصیل کرده ها فرانسوی بود و باقی ماند - طبیعتاً یک نوع زبان فرانسه که زیر فشار تغییر اصوات زبان آلمانی صحیح ناله میکرد و به تنگ نفس افتاده بود. مختصر کلام، در لوکزامبورگ بدو زبان صحبت میشد. یک لهجه محلی را این - فرانکی و فرانسوی. ولی آلمانی صحیح، یک زبان خارجی باقی ماند. یادگان پروس پایتخت همه این چیزها را براتب خرابتر میکرد تا بهتر. این باندازه کافی برای آلمان خجالت آور است اما حقیقت است. و این فرانسوی شدن دواطلبان لوکزامبورگ، حوادث مشابه را در آلزاس و در ناحیه آلمانی لورین بخوبی بر ملا میسازد.

پادشاه هلند \* کا دوک منتقل لوکزامبورگ که احتیاج شدیدی به پول نقد داشت آسام

فروش دوک نشین (لوکزامبورگ) به لوتی - ناپلئون بود. مسلماً لوکزامبورگی ها با ادغام خود بفرانسه موافقت میکردند. - بدلیل بر خوردشان در جنگ ۱۸۷۰، پروس از نظر حقوق بین المللی نمیتوانست اعتراضی کند زیرا خود او موجب طرد لوکزامبورگ از آلمان شده بود. سپاهیان او [پروس] بمنوان ساخلوی اتحادیه در یکی از استحقاقات اتحادیه در پایتخت [لوکزامبورگ] مستقر بودند، بعضی آنکه لوکزامبورگ از ردیف استحقاقات اتحادیه خارج میشد، آنها [سپاهیان پروس] دیگر حقی در آنجا نداشتند. ولی چرا آنها بوطن [خودشان] باز نمیگشتند و چرا بیستارک نمیتوانست با السحاق [لوکزامبورگ بفرانسه] موافقت کند؟

خیلی ساده باین جهت که اکنون تضادهائی که لو خود را با آنها درگیر ساخته بود ظاهر شده بودند. برای پروس قبل از ۱۸۶۶، آلمان صرفاً ضلقتای السحاقی بود که میایستنی با کشورهای خارجی قسمت شود. بعد از ۱۸۶۶ آلمان تحت الحمايه پروس شده بود که باید در مقابل جنگا ل خارجیها از آن دفاع میشد. مع الوصف بعلمت ملاحظاتی که برای پروس مطرح بود بخشهای بزرگی از آلمان را، از کشور تازه تشکیل یافته باصطلاح آلمان، کنار گذاشته بودند. اما حق ملت آلمان در مورد تمامیت ارضی خودش اکنون این وظیفه را بردوش تاج و تخت پروس نهاده بود که مانع ادغام این بخشها از قلمرو قبلی اتحادیه [آلمان] به دول بیگانه گردد و راه را برای ضمیمه شدن به دولت جدید پروس - آلمان در آینده باز بگذارد. باین دلیل ایتالیا در مرز تیرول توقف کرد [۹۱]، باین دلیل اکنون لوکزامبورگ اجازه نداشت به لوتی ناپلئون بپیوندد. يك دولت واقعا انقلابی نمیتوانست این امر را علنا اعلام نماید. ولی نه انقلابی سلطنتی پروس که بالاخره موفق شده بود آلمانرا بیک "مفهوم جغرافیائی" ضرنیخی [۹۲] بدل سازد. از نظر حقوق ملل، او دست بعلم خلافی زده بود و فقط نمیتوانست بوسیله بکار بردن تصویرات قهوه خانه ای مورد علاقه اش در مورد حقوق ملل، خود را از منحصه نجات بدهد. اگر او درست بخاطر همین موضوع مورد تفسیر قرار نگرفت فقط باین جهت بود که در بهار ۱۸۶۷ لوتی - ناپلئون هنوز بپیچوجه برای يك جنگ بزرگ آماده نبود. در کنفرانس لندن با هم کنار آمده اند. پروسها لوکزامبورگ را تخلیه کردند. استحقاقات ویران شدند، دوک نشین بی طرف اعلام شد [۹۳] و جنگ بار دیگر بتمویق افتاد.

ولی لوتی ناپلئون نمیتوانست خود را باین وسیله تسکین بدهد. او با توسعه طلبی پروس تا وقتی که تاوان مناسب را در راین دریافت میکرد، موافق بود. او بحدقار کم هم رضایت داده بود. حتی این حداقل را هم تقلیل داد، اما هیچ چیز گروش نیاید و کاملاً فریب خورده بود. يك امپراتوری بنپارتی فقط در صورتی میتواند در فرانسه وجود داشته باشد که مرز را رفته رفته در جهت ناحیه

راین توسعه میداد و فرانسه - بصورت واقعی یا مجازی - داور اروپا باقی میماند. تغییر صورت با شکست مواجه شد، مقام داورى تا این زمان مورد تهدید قرار گرفته بود. مطبوعات بنپارنسی با صدای بلند خواستار انتقام بخاطر سادووا (۱) بودند. اگر لوتی ناپلئون مایل بود تاج و تخت خود را حفظ کند، مجبور بود بنقش خود وفادار بماند و آنچه را که علیرغم همه خدماتی که نشان داده بود، نتوانسته بود با صلح و صفا بدست آورد، با توسل به قهر تصاحب کند.

بنابراین هر دو طرف با جدیت چه از نظر دیپلماتیک و چه از نظر نظامی بتدارکات جنگی پرداختند و در واقع رویدادهای دیپلماتیک زیر حادث شدند:

اسپانیا در جستجوی يك كانديدای برای تاج و تخت بود. در مارس (۱۸۶۹) بندنی (۲) سفیر فرانسه در برلن از شایعه ای که مبتنی بر ادعای تاج و تخت [اسپانیا] از طرف لئوپلد - فون هوهن تسولرن (۳) بود اطلاع حاصل میکند. از پاریس باو دستور میرسد که در این باره تحقیق بعمل آورد. معاون وزارت خارجه [پروس] فون تیه (۴) با قول شرف به او اطمینان میدهد که حکومت پروس در این باره چیزی نمیداند. بندنی در سفری بیاریس از عقیده امپراطور [لوتی] - ناپلئون [اطلاع حاصل میکند]: "این نامزد شدن عمدتاً ضد ملی است. سلطت زیر بار آن نخواهد رفت، باید از آن مانعت بعمل آورد". لوتی - ناپلئون در اینجا بطور ضمنی ثابت کرد که تا کتون شدیداً در حال تنزل بود، است. علا چه چیزی نمیتوانست از نظر "انتقام برای سادووا" بهتر از این باشد که يك شاهزاده پروسى بر اسپانیا سلطنت کند و ناگواریهای اجتناب ناپذیر را بدنبال خود بیآورد: درگیری پروس در مناسبات داخلی جناحهای اسپانیا، حتی يك جنگ، شکست ناوگان ناچیز پروس و بهر حال وضع بسیار ناهنجاری که پروس در برابر اروپا بآن دچار میشد؟ ولی لوتی - ناپلئون دیگر نمیتوانست بیشتر از این شاهد این نمایش باشد. اعتبار او نسا کتون بآن حد لطمه دار شده بود که در این موضع سنتی - که جلوس يك شاهزاده آلپاتی بر تاج و تخت اسپانیا فرانسه را میان دو آتش قرار خواهد داد و بنابراین غیر قابل تحمل است - باقی بماند، موضعی که از سال ۱۸۳۰ بپس دیگر بچه گانه بود.

بندنی بملاقات بیستارک رفت تا توضیحات بیشتری دریافت کند و موضع فرانسه را برای او روشن سازد (۱۱ مه ۱۸۶۹). او از بیستارک مطلب معین خاصی دستگیرش نشد و لوسی بیستارک چیزی را که میخواست بداند از او دریافت:

- (۱) Sadowa : نام شهریت در فرانسه و همچنین دهکده ای در بوهم. "توضیح مترجم"  
 (۲) Benedetti.  
 (۳) Leopold von Hohenzollern: شاهزاده ای از آخرین خاندان سلطنتی آلمان.  
 (۴) Von Thile.



اینکه مطرح کردن نامزدی لئوپولد بمعنی آغاز فوری جنگ با فرانسه است. بدینگونه به بیسمارک واگذار شده بود که هر وقت مطابق میلش باشد، بگذارند جنگ شروع شود. درحقیقت گاندید شدن لئوپولد بار دیگر در ژوئیه ۱۸۷۰ مطرح شد و بلافاصله نیز بجنگ انجامید. اگرچه لوتی - ناپلئون بشدت از آن احتراز میورزید. او نه تنها میدید که قدم در راهی گذاشته است، بلکه او همچنین میدانست که پای امپراتوریش نیز در میان است. او به صداقت گروه کوکرو (البنایارتی) [۱۴] خود که با او اطمینان داده بود که همه چیز تا آخرین بند کفش آماده است اعتماد داشت و حتی اعتماد کثری به جدید نظامی و اداری آنها داشت. ولی عواقب منطقی گذشته شخصی او موجب سوق دادن او به فساد و تباهی شد، نزلزلش تنها سقوط او را تسریع کرد.

برعکس، بیسمارک نه تنها از نظر نظامی کاملاً آماده بود بلکه این بار واقعاً مردم را پشت سر خود داشت. طتی که بوسیله دروختهای دیپلماتیک طرفین فقط این حقیقت را میدید: در اینجانبها موضوع جنگ بر سر ناحیه راین نیست بلکه برای موجودیت ملی است. ذخیره ها و مدافعین روستائی، برای اولین بار بعد از ۱۸۱۳، بار دیگر مشتاقانه و خواستار جنگ، بسوی پرچمها روی آوردند. بی تفاوت نسبت باینکه چگونه همه این چیزها پیش آمده است و بی تفاوت نسبت باینکه کدام قسمت از میراث دو هزار ساله ملی را بیسمارک خود سرانجام به لوتی - ناپلئون وده داده یا نداده است:

این مسئله مطرح بود که بکشورهای خارجی یکبار برای همیشه آموخته شود که در امور داخلی آلمان نباید مداخله ای بشود و اینکه رسالت آلمان این نیست که تاج و تخت لرزان لوتی - ناپلئون را با واگذاری خطه ای از آلمان پاسداری کند. همه اختلافات طبقاتی در مقابل این غلیان ملی محو شدند، همه هوسهای دربارهای جنوب آلمان در مورد اتحادیه راین بر باد رفتند و همه کوششهایی که برای احیای سلطنت از طرف شاهزادگان تارومار شده بعمل میآمد بی نتیجه ماند. هر دو طرف بدنبال متحدینی می گشتند. لوتی - ناپلئون با تریس و آلمان متحدودی بایتالیا اطمینان داشت. بیسمارک روسیه را بطرف خود جلب کرده بود. اما اتریش، مثل همیشه، آماده نبود و نتوانست قبل از دوم سپتامبر وارد میدان عمل بشود. و در دوم سپتامبر لوتی - ناپلئون اسیر جنگی آلمانها بود و روسیه با تریس اطلاع داد که بمحض حمله اتریش به پروس، اتریش را مورد تهاجم قرار خواهد داد. ولی در ایتالیا سیاست محور بازی [باند بازی] لوتی - ناپلئون مکافآت خود را پس داد: او میخواست وحدت ملی را بجزایر بیاندازد ولی در ضمن پاپ را در مقابل همین وحدت ملی محافظت کند، او روم را بوسیله نیروهائی اشغال کرده بود که اکنون در وطن مورد احتیاج

او بودند و در همین حال نمیتوانست آنها را از آنجا بیرون بکشد. بدون آنکه ایتالیا را موظف ساخته باشد که روم پاپ را بعنوان حکومت مستقل محترم بشمارد و این بنوبه خود مانع از کتک ایتالیا باو شد و بالاخره بدنامتارک از جانب روسیه دستور داده شد که سکوت اختیار کند.

ولی ضربات سریع سلاحهای آلمانی در ایشی شون (۱) و ورت (۲) [۹۵] تا سدان (۳) [۹۶] همین کننده تراز همه مذاکرات دیپلماتیک برای محدود کردن جنگ بودند. ارتش لوتی - ناپلئون در نبرد مغلوب شد و سرانجام سه چهارم آن بعنوان اسیران جنگی بآلمان گسیل داده شدند. این تقصیر سربازان - که با شجاعت کافی جنگیده بودند، نبود بلکه تقصیر رهبران و گردانندگان بود. ولی بقی کسی همانند لوتی - ناپلئون امپراتوری را با کتک گروهی از حقه بازان و شیادان علم کرده باشد، رقی این امپراتوری هیچده سال فقط باین ترتیب بر پا نگاهداشته شده باشد که فرانسه را برای بهر کسی بدست همین گروه [تاند] سپرده باشد، وقتی کسی همه مشاغل حساس دولتی را توسط افراد همین باند و تمام ضابط پائین تر از توسط همدمستان آنها اشغال نموده باشد، آنوقت [چنین کسی] اگر نمیخواهد که تنها و بی یار و بماند، نباید دست به نبرد بیازد که بر سر مرگ و زندگی است. در مدتی کمتر از هفتده همه عمارات امپراطوری - که سالهای شادی مورد تحسین کونه بینان اروپائی بود - در هم فرو ریختند، انقلاب [سپتامبر ۱۸۷۰] فقط خرابهها را تیز کرد و بیسمارک که بجنگ دست یازیده بود تا یک سلطنت کوچک آلمانی را بنیان گذاری کند، در یک صبح زیبا (۴) خود را بنیان گذار یک جمهوری فرانسوی میدید.

طبق اطلاعیه خود بیسمارک، جنگ نه برضد مردم فرانسه بلکه فقط علیه لوتی - بنایارت انجام گرفته بود. بنابراین با سقوط او هیچ علتی برای جنگ وجود نداشت. حکومت [سپتامبر هم - که در موارد دیگر اینقدر ساده لوح نبود چنین تصور میکرد و وقتی بیسمارک ناگهان بهورت یک یونکر پروسی بیجلی شد، سخت بشکفتی درآده بود.

هیچ کس در دنیا باندازه یونکرهای پروسی از فرانسویان متنفر نیست. زیرا یونکری که تا آنوقت از مالیات معاف بود نه فقط در ضمن مجازات بوسیله فرانسویها - از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۴ - که خود بعلمت نخوتش موجب آن شده بود - سخت در عذاب بود، بلکه آنچه بهراتب بدتر بود - این بود که فرانسویان خداناشناس بوسیله انقلاب مذمومشان مردم را آنقدر گیج کرده بودند که سیادت دیرینه یونکرها عمدتاً حتی در پروس قدیمی بگور فرستاده شد. - یونکرهای پروس

(۱) Spichern (۲) . woi ul . Sedar (۳)

(۴) اصطلاح "یک صبح زیبا" که در زبان آلمانی وجود دارد و در آثار انگلس طرراً به چشم میخورد. مفهومی برابری غفلتاً، بطور غیرمنتظره، بیش از حد انتظار و غیرمنتظره را دارد. " توضیح مترجم "

(۱) رجوع شود بمتوضیح آخر کتاب که تحت شماره ۴ ذکر شده است. " توضیح مترجم "

حفظ بقایای این سیادت مجبورند سالهای شدیدی سختی ببارزه کنند و قسمت اعظمی از آنها تا کنون بپایه اشرف انگل صفت زوئی تنزل کرده‌اند. باین جهت باید از فرانسه انتقام گرفته میشد. و اینرا افسران یونکر در ارتش تحت رهبری بیسمارک فراهم ساختند. در پروس لیست‌هایی از خراجهای جنگی تحمیلی به فرانسه تهیه شده بود و خسارتهای جنگی مورد ادعای حکومتها و بخشها [آلمانی] از فرانسه را براساس آن سنجیده میشدند. ولی طبیعتا با رعایت تسروت بهراتب بیشتر فرانسه، آذوقهها، علیق، پوشاک و کفشها و غیره را با بی‌ملاحظه‌گی ناپشگرانه ای ضبط کردند. شهردار یکی از نقاط آردن که گفته بود قادر به تحویل دادن [چیزهای مطالبه شده] نمی‌باشد بدون معطلی بیست و پنج ضربه شلاق خورد، حکومت پاریس مدارک رسمی را منتشر ساخت. چریکهای فرانسوی که بدانگونه دقیق مطابق مقررات قانون چریکهای روستایی پروس مربوط به ۱۸۱۴ [۱۹۸] عمل میکردند - که کوشی آنها بسریعترین طریق مطالعه کرده‌اند - هر جا که بچنگ می‌افتادند، بدون ترحم بضراب گلوله بقتل میرسیدند، همچنین داستانهای مربوط به ساعتها پاندولی [آونگی] که بتاراج رفته بودند، مقرون بحقیقت میباشند. روزنامه "کولینشه تسایونگ" خود در این باره گزارش داده‌است. ضمنی طبق استنباط پروس این ماهتهای پاندولی بسرقت برده نشده بودند، بلکه اشیاء بی‌محابی بودند که در خانه‌های بیلاقی حومه پاریس پیدا شده و برای عزیزان وطن ضبط

شده بود. بدینگونه یونکرها تحت رهبری بیسمارک موجب شدند که با وجود رفتار بی‌عیب و نقص سربازان و عده زیادی از افسران، خصمت ویژه پروس جنگ محفوظ بماند و بفرانسویان تحمیل گردد و آنها باین ترتیب تمام ارتش را مشغول خباثت کوزه بینانه یونکرها دانستند.

در حالیکه بعهده یونکرها بود که آنچنان گواه شرافتی را بطلت فرانسه نشان بدهند که تا کنون در تمام طول تاریخ بی‌نظیر بوده باشد. وقتی که همه کوششها برای شکستن محاصره پاریس بی‌ثمر ماند و همه لشکرهای فرانسه بمقرب رانده شدند و آخرین یورش تهاجمی بپاریس (۱) به خط ارتباطی آلمانها، با شکست مواجه شد، وقتی که مجموعه دیپلماتی اروپا - بدون آنکسه کوچکترین اقدامی بعمل آورد - فرانسه را بدست سرنوشتش سپرد، آنوقت پاریس گرسنه مجبور به تسلیم شد و سرانجام وقتی که یونکرها توانستند پیروزخانه قدم بآشیانه بی‌سروصاحب [پاریس] بگذارند، قلبهایشان با شدت بیشتری میتپید و انتقام کاملی از دشمنان پاریس گرفتند -

(۱) Charles-Denis Bourbaki (۱۸۰۷ - ۱۸۹۷)، ژنرال فرانسوی، فرمانده ارتش فرانسه در جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) جنگ آلمان - فرانسه (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) که ابتدا فرماندهی لشکر گارد و سپس ارتش شرق را بعهده داشت.

انتقام کاملی که در ۱۸۱۴ مورد موافقت الکساندر نزار روسیه و در ۱۸۱۵ ولینگتون (۱) قرارنگرفته بوده اینک، آنها میتوانستند مرکز و زادگاه انقلاب را آنطور که دلشان میخواست تنبیه کنند.

پاریس تسلیم شد و ۲۰۰ طایون خسارت جنگ پرداخت، قطعه‌ها به پروسیها تحویل داده شدند، یادگانها در برابر فاتحین، سلاحهای خود را بزین گذاشتند و توبهای صحرائشانرا بآنها سپردند. توبهای حصار محافظ شهر از وسائل حمل و نقل آنها جدا شدند، نام وسائل مقاومت که متعلق بودند، قطعه قطعه تحویل داده شدند. اما مدافعین واقعی پاریس، گارد ملی، مردم صلح پاریس، اینها دست نخورده باقی ماندند، زیرا هیچ کس انتظار آنها نداشت که آنها سلاح هایشان را تحویل بدهند، نه تفنگها و نه توبهایشانرا. \* و برای آنکه بگوش همه جهانیان برسد که ارتش پیروزنده آلمان بزرگ ضحانه در مقابل مردم پاریس دست نگاهداشته است فاتحین وارد پاریس نشدند بلکه باین رضایت دادند که مجاز باشند شانزلهیزه - یک پارک عمومی - را که بوسیله پاسداران پاریسی از همه طرف احاطه شده و مراقبت میشد، برای مدت سه روز در دست داشته باشند. - هیچ سرباز آلمانی قدم به شهرداری پاریس و پا به بلوارها نگذاشت و چند نفری هم که به [بوزه] لور راه داده شده بودند - تا گنجینه‌های هنری را تحسین کنند - مجبور بکسب اجازه بودند وگرنه این نقض قرارداد تسلیم محسوب میشد.

فرانسه از یاد آرمه بود، پاریس گرسنه بود، اما مردم پاریس بخاطر گذشته درخشان خود آنچنان احتواشان محفوظ مانده بود که هیچ فاتحی جرأت آنها نداشت که انتظار خلع سلاح شدن را از آنها داشته باشد، هیچ کس شهادت آنها نداشت که قدم بساحت اش بگذارد یا به خیابانها

(۱) A. Welles Ley Willington (۱۷۶۱ - ۱۸۵۲) فرمانده نظامی و سیاست مدار انگلیسی، در سالهای ۱۸۰۸ - ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ فرماندهی قوای انگلستان را در جنگ علیه ناپلئون اول بعهده داشت. او مدتی فرماندهی کل قوای نظامی و سپس (۱۸۲۸ - ۱۸۳۰) نخست وزیر انگلستان شد و از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۵ سمت وزارت امور خارجه را بعهده داشت.

\* این توبها متعلق به گارد ملی بودند و بدولت تعلق نداشتند و بهین جهت بپروس تحویل داده نشدند. تیرس (۱) در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ دستور داد که آنها را از پاریس ها سرقت کنند و باین ترتیب موجب قیامی شد که کون [پاریس] از آن بوجود آمد.

(۱) Louis Adolphe Thiers (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷) تاریخ نویس و سیاست مدار فرانسوی، از طرفداران خاندان سلطنتی اورلئان بود ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه شد. در جمهوری دوم فرانسه نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود. در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از آلمان و سقوط رژیم سلطنتی ناپلئون سوم [ابتدا رئیس شد] او جلااد کمون پاریس هئیت وزیران [و سپس] - ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲ رئیس جمهور فرانسه بود. او جلااد کمون پاریس است.

که میدان نبود آنهاست انقلابات بودند یا يك مارش پیروزی بی‌حرفی روا دارد. مثل این بود که امپراتور نخواستند آلمان\* در برابر انقلاب بیون پاریس کلاهش را [بعلامت احترام] از سر برداشته باشد، همان کاری که زمانی برادر او در برابر رزمندگان ماه مارس برلین [۷۰] کرده بود و مثل این بود که تمام ارتش آلمان پشت سر او بحالت خیردار ایستاده باشند.

ولی این تنها قربانی بود که بیسپارک مجبور به تحمل آن شده بود. باین بهانه که در فرانسه اصلاً حکومتی وجود ندارد تا بتواند قرارداد صلح را با او منعقد سازد - چیزی که درست بیک اندازه هم صحیح بود و هم غلط - چه در ۴ سپتامبر و چه در ۲۸ ژانویه - او بنسویه خالص پروسی تا آخرین قطره از کامیابیهای خود استفاده کرد و تازه بعد از مغلوب ساختن کامل فرانسه، آمادگی را برای صلح اعلام داشت. در عقد قرارداد صلح نیز بار دیگر بسبب دیرینه پروسی "وضع صلح بی پروا مورد استفاده قرار گرفت". نه فقط مبلغ - سرسام آور پنج میلیارد بعنوان غرامت جنگی تحمیل شد بلکه دو ایالت آلتزاس و قسمت آلمانی لرن بانضمام متس و استراسبورگ نیز از فرانسه جدا شد و با آلمان منضم گردید. [۷۱] با این انضمام، بیسپارک برای اولین بار بعنوان يك سیاستمدار مستقل ظاهر میشود که دیگر برنامه ای را که از خارج باو دیکته میشد بسبب خود اجرا نمیکند، بلکه محصولات مغز خودش را بجاه عمل در میآورد و باین وسیله او اولین استبداد عظیم خود را مرتکب میشود (۱). الزاس عده تا در جنگهای سی ساله بتصرف فرانسه درآمده بود. ریشلیو (۲) با این کار از اصل محکم هائوری چهارم تخطی کرده بود که میگفت: "بگذار زبان اسپانیایی به اسپانیایی و زبان آلمانی متعلق بآلمانیها باشد ولی هر کجا که فرانسه تکلم میشود آنجا متعلق بمن است". او باین اصل استناد میوزید که مرز طبیعی را بین سرحد تاریخی گل های قدیم بوده است. این بلاهت بود ولی امپراتوری آلمان که بخش های فرانسوی زبان لسورن و بلژیک و بخشی

\* ویلهلم اول (۱۷۹۷-۱۸۸۸) شاهزاده پروسی، در اواخر دوره بیماری علاج ناپذیر او برادرش فریدریش ویلهلم چهارم (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱) نایب السلطنه پروسی بود و پس از مرگ او بسلطنت رسید (۱۸۶۱ تا ۱۸۸۸)، وی پس از پیروزی بر فرانسه در جنگ ۱۸۷۰-۷۱ قیصر سراسر آلمان شد. (۱) در این قسمت نا جمله "بیسپارک بهدف خود نائل آمده بود"، صفحات مربوطه از اصل دست نویس کتاب مرقوم شده اند. این قسمت از قلم افتاده بعد از چاپ در مجله "عصر جدید" اشتونگارت، شماره ۱۵، سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶، جلد اول، صفحه ۷۷۲-۷۷۳، دوباره آورده شده است.

(۲) Armand Jean Richelieu: شاهزاده و کشیش فرانسوی، در سال ۱۶۲۴ وزیر است و یکی از بنیان گذاران ناوتان دریایی و سیاست استعماری دولت فرانسه. شرح میآید. "توضیح مترجم"

فرانش کومته (۱) را ضمیمه خود ساخته بود حق نداشت که فرانسه را بخاطر الحاق سرزمینهای آلمانی زبان ملامت کند و اگر لویی چهاردهم در سال ۱۶۸۱ اشتراسبورگ را در زمان صلح بکلمن حزی که تمایلات فرانسوی داشت بچنگ آورد، مع الوصف پروسی - بعد از آنکه ۱۷۹۶ شهر آزاد نورنبرگ را - علی الخصوص که بدون تقاضای يك حزب پروسی - درست بهمین خوال - و گر چه ناکامیایانه - مورد تجاوز قرار داده بود، حق ندارد از این بابت بر آشفتنی نشان بدهد. لورن در ۱۷۲۵ در قرارداد صلح وین توسط انتریش بفرانسه واگذار شد و در ۱۷۶۶ بطور قطعی بتصاحب فرانسه درآمد. [لورن] از قرنهای پیش فقط اسما متعلق به امپراتوری آلمان بود، شاهزادگان آن از هر لحاظ فرانسوی بودند و تقریباً با فرانسه متحد بودند.

#### (۱) Franche-Comte.

\* لویی چهاردهم را بآن منضم میکنند که مجالس تجدید اتحاد یا تروا در تثبیت یافته ترین ایام صلح بجان آن سرزمین های آلمان که از او فرمانبرداری نمیگردد، انداخته بود. در مورد پروسیها حتی خبیثانه ترین حسدات نیز نمیتواند چنین ادعائی را بکند. برعکس، بعد از اینکه آنها [پروسیها] بوسیله نقض مستقیم قانون اساسی رایش، در ۱۷۹۵ صلح جداگانه ای به تنهایی با فرانسه [۳۹] منعقد نمودند و هسایگان کوچک و بزرگ شاترا که در پشت خط مرزی قرار داشتند، در نخستین اتحادیه شمال آلمان بدور خود گرد آوردند، از وضع ناسلحده حکومتیهای جنوب آلمان که اینک در اتحادیه انتریش به تنهایی جنگ را ادامه میدادند، مغتنم شمارند تا به الحاق فرانکن (۱) دست بزنند. آنها [پروسیها] در آنسباخ (۲) و باواریا (۳) (که در آن ایام متعلق به پروسی بودند) به تجدید اتحاد مجمع ملی - بر اساس نمونه لودویگ - نائل آمدند، بر تعدادی از نواحی همجوار ادعاهائی عظم کردند که مدعیات حقوقی لویی در برابر آنها بطور اظهارنظر الضمن معقول جلوه میکردند و وقت آلمانیهای شکست خورده عقب نشستند و فرانسویان به فرانکن دست یافتند، آنوقت پروسیهای رهائی بخش ناحیه نورنبرگ را بانضمام حوضه های شهری تا حدود دیوارهای اطراف شهر متصرف شدند و موفق بعقد قراردادی با کوه نگران نورنبرگ شدند (۴ سپتامبر ۱۷۹۶) که طبق آن شهر [نورنبرگ] - باین شرط که یهودیان هرگز حق ورود بشهر را نداشته باشند - سلطه پروسی را پذیرفت. ولی بلافاصله بعد از آن شاهزاده بزرگ کارل یار دیگر یورش برد و در سوم و چهارم سپتامبر ۱۷۹۶ فرانسویان را شکست داد و بدینگونه مذهب آلمانی پروسی بمنظور کوشش برای بلعیدن نورنبرگ ها با ناکامی مواجه شد.

(۱) Franken: ناحیه ای در مرکز و جنوب آلمان غربی کنونی.

(۲) Ansbach: یکی از شهرهای آلمان.

(۳) Bayreuth: شهرت در استان باواریا آلمان.



تا قبل از انقلاب فرانسه تعدادی حکومت‌های کوچک در فوکزن (۱) وجود داشتند که در برابر آلمان خود را بعنوان حکومت‌های بلاواسطه وابسته به امپراتوری اعلام میکردند ولسی در برابر فرانسه سیادت او را برسمیت می شناختند، آنها این موقعیت دوگانه را بمنفع خود مورد استفاده قرار میدادند و وقتی امپراتوری آلمان بجای آنکه از این خاندانها حساب و کتاب بخواهد، این موضوع را تحمل میکرد، در اینصورت حق نداشت، وقتیکه فرانسه براساس سیادتش ساکنین این مناطق را در مقابل شاهزادگان مخلوع مورد حمایت قرار میداد، که و شکایتی داشته باشد.

در مجموع، تا زمان انقلاب [فرانسه] این منطقه آلمانی تقریبا بهیچ وجه فرانسوی نشده بود. لافل در الزاس، آلمانی، زبان درسی و اداری در روابط داخلی باقی ماند. حکومت فرانسه حتی تقوی برای ایالات آلمانی قائل شده بود که تا اینک، بعد از ویرانیهای درازمدت جنگ - از آغاز قرن هجدهم بعد - دیگر هیچ بخشی را در خاکشان ندیده بودند. امپراتوری آلمان که دائما بر اثر جنگهای داخلی از هم گسیخته بود حقیقتا در موقعیتی نبود که بتواند الزاسی ها را برای مراجعت باغوش مادر [وطن] جلب کند. آنها لافل از صلح و آرامش برخوردار بودند، و میدانستند که وضع از چه قرار است و بدینگونه کرده کونه بینی پیدا شد که طبعی بود این يك راه جل کشف ناپذیر الهی است. سرنوشت آنها بی نظیر نبود، مردم هو لشتاین نیز تحت حکمرانی خارجی داناوارک بودند.

انقلاب فرانسه فرارسید. آنچه را که الزاس ولورن هرگز جرات نمیکردند از آلمان امید داشته باشند، از جانب فرانسه بآنها اهدا شد. زنجیرهای فتودالی گسسته شدند. دهقانان فرمانبردار و طرم بکارفرودی [بیمکاری]، يك انسان آزاد، و در بسیاری از موارد صاحب آزادخانه و زمین زراعتی خود شدند. حکومت اشراف و امتیازات صنعتی در شهرها از میان رفتند، نجیب زادگان نارومار شدند و در قلمرو شاهزادگان کوچک و اربابان، دهقانان از نمونه همسایگان، بیروی کردند و خاندانهای سلطنتی، شوراهاى حکومتی و نجیب زادگان را بیرون راندند و خود را اتباع آزاد فرانسه اعلام نمودند. اتفاقا در هیچ قسمت از فرانسه مردم رافتر از بخش آلمانی زبان بانقلاب نپیوستند. حتی زمانیکه امپراتوری آلمان بانقلاب اعلان جنگ داد، وقتی که آلمانها نه فقط هنوز مطیعانه زنجیرهای خود را حلق نمیکردند بلکه علاوه برآن می-

(۱) Vogesen : ناحیه جنگلی کوهستانی در شمال شرقی فرانسه است که بین الزاس - لورن و فرانکونیه واقع میباشد. " توضیح مترجم "

گذاشتند که از آنان «بردی مجدد فرانسویان و تحمل مجدد اربابان فتودالی بزمخت تارو طار شده» بر دهقانان الزاس، از آنها استفاده شود، دیگر فاتحه آلمانی بودن اهالی الزاس ولورن خوانده شد، دیگر آنها نفرت و انزجار نسبت بآلمانها را آموختند، دیگر در اشتراک سرود های ملی سروده و داشته و ابتدا توسط آلمانها خوانده میشد، دیگر فرانسویان آلمانی علیزخم زبان و گذشته ای که صدها میدان جنگ را دربر داشت، در راه جازه برای انقلاب با فرانسویان ملی، بعنوان يك ملت در هم آمیختند.

آیا انقلاب کبیر [فرانسه] همین معجزه را در مورد فلامیهای دوتکرک (۱) (سلت های (۲) بریتانی و ایالتیهای کورنیکا (۳) انجام داد؟ و اگر ما از آن شکایت داشته شیم که این امر در مورد آلمانها نیز رخ داد، آیا آنوقت ما تمام تاریخان را یک چیز را ممکن ساخته بود - فراموش کرده ایم؟ آیا فراموش کرده ایم که تمام ساحل چپ را این که فقط بطور منفعل (پاسیو) با انقلاب [فرانسه] همراهی کرده بود و تمایلات فرانسوی داشت، وقتی آلمانها در ۱۸۱۴ بار دیگر آنجا را اشغال کردند - تا ۱۸۴۸ که انقلاب [آلمان] موجب اعاده حیثیت آلمانها از دید ساکنین را این شد - گرایشهای فرانسوی خود را محفوظ نگاهداشت؟ [آیا فراموش کرده ایم] که ابراز اشتیاق هاینه (۴) نسبت بفرانسه و حتی بنا پارتمست بودن او چیزی جز بازتاب نظرات خلق در ساحل را این نبود؟ صفین [ارویائی علیه ناپلئون] در سال ۱۸۱۴ بهنگام اشغال الزاس و قسمت آلمانی لورن با سخت ترین خصوصتها و شدیدترین مقاومتها از جانب خود مردم، مواجه شدند؛ زیرا در این جا این خطر احساس میکردند که حیایستی دو باره آلمانی میشوند. گرچه در آن ایام در آنجا فقط بزبان آلمانی تکلم میشد، اما زمانیکه خطر جزا شدن از فرانسه بر طرفی شد، زمانیکه شوونیسسم رمانتیک - آلمانی بوسیله اشغال فرونشست، آنوقت باین ضرورت پی برده شد که از نظر زبان نیز بیشتر و بیشتر بفرانسه بپیوندند و ازین تاریخ همان برنامه فرانسوی بودن مدارس که داوطلبان در لوکزامبورگ اجرا شده بود، متداول گردید. مع الوصف پروسه تغییر و تحول خیلی بکنده جویا داشت. تازه نسل کنونی بوزواری واقعا فرانسوی شده است، در حالیکه دهقانان و کارگران بزبان آلمانی صحبت میکنند. وضع تقریبا مثل لوکزامبورگ است: نگارش آلمانی (باستثنای قسمتهای از مکاتبات اداری) بوسیله زبان فرانسوی کنار زده شده است ولی لهجه آلمانی خلقی فقط در

(۱) Duenkirchen، بفرانسه دوتکرک.

(۲) Celtes بفرانسه یا Kelten بآلمانی، اخلاف اقوام هندواروپائی مهاجرت کرده بفرانسه میباشد.

(۳) Corsica جزیره ای در دریای مدیترانه است که متعلق بفرانسه و زادگاه ناپلئون میباشد.

(۴) Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر و مبین پرست معروف آلمانی.

مرزهای زبان از رونق افتاده است و براتب بیشتر از سایر نقاط آلمان بعنوان يك زبان مطبوع مورد استفاده قرار میگیرد. این سر زمینی است که بیسپارک و یونکرهای پروسی و پشتمیا نان آنان ظاهرا - جدائی ناپذیر از تمام مسائل آلمانی مربوط به احیای يك شوونیم رمانتیک - سعی داشتند - دو باره برای آلمانی شدنش اقدام نمایند. کوشش برای آلمانی کردن اشتراسبورگ، موطن سرود ملی فرانسه (۱)، همان اندازه موهم بود که فرانسوی کردن نیس - زادگاه گاربالدی (۲). ولی مع الوصف در نیس، لولی - ناپلئون تزاکت را مراعات کرد و اجازه داد که در مورد الحاق (بفرانسه) رای گرفته شود و این مانور، موفقیت آمیز صورت گرفت. صرف نظر از آنکه پروسیها بدلائل مکی از اینگونه قواعد انقلابی انزجار دارند - هرگز پیش نیامده است که توده خلق در هیچ کجا خواستار پیوستن بآلمان شده باشد - بخوبی می دانستند که اتفاقا در اینجای (الزاس و قسمت آلمانی لوین) مردم متحد القول تر از خود فرانسویان ملی (با طبیعت اصلی فرانسوی) با فرانسه پیوند دارند و باین ترتیب بطور ساده به نیروی قهر، اقدامات قهری را بحد اجرا گذاشتند. این يك انتقامجویی از انقلاب فرانسه بود، قطعهای را [از فرانسه] جدا کرده بودند که اتفاقا بوسیله انقلاب با فرانسه جوش خورده بود.

بهر تقدیر الحاق از نظر نظامی دارای يك منظور بود. آلمان توسط ضس و اشتراسبورگ، خط دفاعی فوق العاده نیرومندی را بدست آورد. تا زمانیکه بلژیک و سوئیس بیطرف (مانند) يك تهاجم وسیع فرانسه نمیتواند در هیچ کجا جز در باریکه کم عرض مترو و گزن صورت گیرد و بحلوه کویلتر، ضس، اشتراسبورگ و طینس محکمترین و بزرگترین استحکامات چهار گوش جهان را تشکیل میدهند. ولی همانند [استحکامات چهار گوش] انریش در لوهاردی، نیی از آن در سرزمین دشمن قرار دارد و در آنجا دژهایی را برای اطاعت اهالی تشکیل میدهد. علاوه بر این؛ برای تکمیل آن میبایستی بخارج از مرز آلمانی زبان دست اندازی شود، میبایستی بهر آن ریح طینون مردم با طبیعت فرانسوی به پروس ضمیمه شوند.

بنا بر این مزیت بزرگ استراتژی تنها نکتهای است که میتواند عذری برای الحاق باشد. ولی آیا این استفاده با ضروری که باین وسیله ضوجه خود ساختند، هیچگونه تناسبی داشت؟ یونکر پروسی، برای زبان بزرگ اخلاقی که امپراتوری جوان آلمان متوجه خود میساخت - باین ترتیب که

(۱) Marseillaise = سرود ملی فرانسه -

(۲) گاربالدی: قهرمان ملی ایتالیا.

قهر خشن را آشکارا وی پروا بعنوان پرنسپ اصلیش معرفی میکرد - دیده بصیرت نداشت. برعکس اتباع سرسختی که بوسیله اعمال قهر تحت فرمان در آورده شده اند، التهاب او را تسکین میدهند. اینها دلائلی برای قدرت افزایش پاینده پروس میباشند و در واقع او هرگز (دلائل) دیگری نداشته است. اما آنچه که او موظف بود در نظر داشته باشد، عواقب سیاسی انضام بود و این کاملاً عیان بود. حتی قبل از آنکه الحاق بقوت قانونی برسد، مارکس در يك بیانیه انترناسیونال با صدای بلند بجهت اعلام کرد: "الحاق الزاس و لوین، روسیه را داور اروپا میسازد" و سوسیال دمکراتها این موضوع را باندازه کافی از پشت تریبون رایشتاک تکرار کردند، تا زمانیکه حقیقت این اعتراض سرانجام بوسیله بخود بیسپارک در سخنرانی ششم فوریه ۱۸۸۸ او در رایشتاک با ایما و اشاره در برابر تزار قدرت - صاحب اختیار جنگ و صلح [۷۴] - مورد قبول قرار گرفت.

این موضوع کاملاً بدیهی بود. با جدا کردن دو ایالت ضعصب - میهن پرست از فرانسه، او را باغوش هرکس که باز پس گرفتن آنها را با او در میان میگذاشت، سوق دادند و خود را دشمن ابدی فرانسه ساختند. مع الوصف بیسپارک که در این رابطه بنحو شایسته و بپرازنده ای نماینده کوشه بهمن آلمانی بود، از فرانسویان میخواهد که نه تنها از نظر تمامیت ارضی بلکه از نظر اخلاقی نیز از الزاس - لوین چشم پوشی کنند، آنها میبایستی [از نظر بیسپارک] براساس خوشحال باشند که این دو قسمت از فرانسه انقلابی به "سرزمین قدیمی پدری [آلمان] پس داده شده اند"، چیزی که آنها [مردم الزاس و لوین] به هیچوجه نمیخواستند با آن سروکاری داشته باشند. ولی متأسفانه فرانسویها نیز بهمان اندازه که آلمانها از نظر اخلاقی در اثنای جنگهای ناپلئون از ساحل چپ راین صرف نظر کردند - این کار را خواهند کرد کچه که این [ساحل چپ راین] در آن ایام به هیچ وجه اشنیاتی بآنها [آلمانها] نداشت. تا زمانیکه اهالی الزاس و لوین خواستار باز پیوستن بفرانسه باشند، تا آنزمان فرانسه برای باز پس گرفتن آنها باید بکوشد و خواهد کوشید و در جستجوی وسائل برای آن و همچنین ضحدهایی برای خود خواهد بود. و متحد طبیعی علیه آلمان، روسیه است. وقتی دو بزرگترین و نیرومندترین طت قسمت غربی قاره با خصومت خود متقابلاً یکدیگر را خنثی سازند، وقتی حتی يك موضوع مورد مناقشه ابدی میان آنها وجود داشته باشد و آنها را بجزایزه طلبه یکدیگر تحریض نماید، در این صورت تنها روسیه است که از این بابت نفع میبرد و دستش باز تر خواهد بود. هر قدر روسیه بتواند بیشتر از پشتیبانی بهد ریح فرانسه برخوردار باشد، بهمان اندازه آلمان کمتر میتواند مانعی در راه امیال توسعه طلبانه او گردد. و آیا این بیسپارک نبود که فرآ را در وضعی قرار داد که برای اتحاد با روسیه التماس کند و چنانچه روسیه تنها با پس گرفتن ایالات

او موافقت کند، آیا. او (فرانس) با طیب خاطر قسطنطنیه (اسلامبول کنونی) را بروسیه واگذار نخواهد کرد؟ و چنانچه با وجود همه اینها صلح هفده سال برقرار ماند، نتیجه چه چیزی جز اینست که سیستم دفاع کشوری که در روسیه و فرانسه مرسوم شده است لاقلاً شانزده سال و بر اساس اصلاحات نهمین آلمان (در سیستم دفاع کشوری خود) حتی بیست و پنج سال لازم دارند تا تعداد کامل تضمین نظام کارآموده ای را ارائه بدهند؟ و بعد از آنکه الحاق، اینک پس از هفده سال عاظمی شده که تمام سیاست اروپا را تحت الشعاع قرار داده است، آیا این در حال حاضر علت اصلی تمام بحرانی که قاره را تهدید میکند میماند؟ اگر این عامل واحد فکری صلح تامین شده است، بورژوازی الزاسی با لهجه آلمانی علیانی فرانسه و سایرین موجود مضحک سبک مغز که رفتاری فرانسوی ما با نضرترا اصبیلترین فرانسویان دارد و به گونه بد نظر تحقیرنگا میبکند و شیفته راسین (۱) شده است و نمیتواند در این رابطه خود را از شر وجدان خبیث

آلمانی بودن در حال اختفایش رها سازد و درست به همین جهت مجبور است در مورد هر چیز که آلمانی باشد با انشاز سخن بگوید و بدینصورت او حتی بعنوان رابطی میان فرانسه و آلمان نیز بدر نمیخورد، این بورژوازی الزاسی - چه کارخانه دار مول هاووزی باشد و چه روزنامه نگار پاریسی - بهر حال یک عنصر مطرود است. اما چه کسی او را باین وضع که او دارد، در آورده است؛ چه کسی بجز تاریخ سصد سال اخیر آلمان؟ و آیا تا همین اواخر تقریباً تمام آلمانیهای قیم خارج کشور، مخصوصاً تجار و الزاسی های اصیل، نبودند که شکر آلمانی بودن خود میشدند؟ و خود را با تابعیت بیگانه وطن های تازه شان با یک خود حیوان آزاری (خود آزاری) واقعی عذاب میدادند و در این رابطه داوطلبانه خود را لاقلاً باندازه الزاسی ها که در حقیقت کاملاً بیسلسلت شرایط مجبور باین کار شده اند، داوطلبانه مورد استهزاء قرار نمیدادند؟

مثلاً کلیه تجار آلمانی که بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۰ بانگلستان مهاجرت کرده بودند تقریباً بدون استثنا انگلیسی شده بودند و حتی بین خود تقریباً فقط بزبان انگلیسی صحبت میکردند. و هنوز هم در بورس منچستر کومه بینان قدیمی آلمانی رفت و آمد میکنند که حاضرند نصف ثروت خود را بدهند تا بتوانند بعنوان یک انگلیسی تمام عیار عبور و مرور کنند. تازه از ۱۸۴۸ در این باره نیز تحولی روی داده است و از ۱۸۷۰ - زمانیکه حتی یک ستوان ذخیره (آلمانی) بانگلستان میآید و برلن سهمیه و جیره او را برایش میفرستد، جای خضوع و خشوع گذشته را یک نخوت پروسی گرفته - که در خارج از کشور کمتر موجب استهزای ما نمیشود.

آیا اتحاد با آلمان از ۱۸۷۱ موجب بلوغ بیشتر الزاسی ها شده است؟ برعکس آنها را تحت دیکتاتوری قرار دادند، در حالیکه در جوار آن - در فرانسه - جمهوری حکومت میکرد. اقتصاد خرده کیر و مزاحم پروسی مورد نظر مقامات محلی، روی دخالتهای اقتصاد بد نام کدخدایان فرانسوی را که بوسیله قانون بشدت تنظیم شده بود، سفید کرد. بآخرین بقایای آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه ها حریصانه خاتمه داده شد. انجمن های شهر لجویانه منحل شدند و بوروکراتهای آلمانی بسختی شهر دار منصوب گردیدند. ولی در عوض با "عالمیچیان" یعنی با بورژواها و نجیب زادگانی که کاملاً فرانسوی شده بودند خوش و پیش می گفتند و آنها را در مکیدن خون دهقانان و کارگرانی که - اگر چه تمایلات آلمانی نداشتند ولی مع الوصف بآلمانی تکلم میکردند و تنها عناصری را تشکیل میدادند که گوشش برای آشتی را همیشه بوسیله آن ها انجام داد - مورد پشتیبانی قرار میدادند. و از آن چه چیز باید شد؟ اینکه در فوریه ۱۸۸۷، وقتی تمام آلمان جا زد و اکثریت کارتل بیسمارکی را برایشستاک فرستاد، اینکه در آن زمان الزاسیها نمایندگان را که دارای قاطعیت فرانسوی بودند، برگزیدند و برعکس هر کس را که به کوچکترین گرایش آلمانی مظنون بود، طرد کردند.

حالا اگر الزاسی ها همین باشند که هستند، آیا ما حق داریم که از این بابت خشمگین باشیم؟ بهیچوجه. عناد آنها در برابر الحاق یک حقیقت تاریخی است که بایستی روشن کرد نه آنکه بزیر پا افکنده شود. و در اینجا ما بایستی از خود سؤال کنیم: چندین و کدامین گناهان کبیره تاریخی را آلمان باید مرتکب شده باشد تا این روحیه بنواند در آلتزاس امکان پذیر گردد؟ و سیای امپراتوری جدید آلمان در خارج چگونه باید جلوه گر بشود، وقتی که بعد از هفده سال کوشش برای آلمانی کردن مجدد آلتزاسی ها، آنها بگرای و بگزیان با خطاب میکنند: دور ما را خط بکشید؟ آیا ما حق داریم تصور کنیم که دو لشکر کشی توأم با خوش شانسی و هفده سال دیکتاتوری بیسمارک کافی است؛ تا مجموعاً تأثیرات یک تاریخ پر عذاب سصد ساله را از میان ببریم؟

بیسمارک به هدف رسیده بود. امپراتوری پروسی - آلمانی جدید او در ورشای - در سالن مجلس لوتی چهاردهم رسماً اعلام شده بود. فرانسه بی دفاع پیش پای او قرار گرفته بود. پاریس لجوی که خود او (بیسمارک) جرات دست اندازی بآن را نداشت، بوسیله نیرس به قیام کون تمیج شده و سپس بوسیله سربازان ارتش سابق امپراتوری که از اسارتگاههای جنگی باز گشته بودند بزانو در آمده بود. کل اردوی کومه بینان اروپا بسوی بیسمارک خیره شده بود و همانگونه که در سالهای پنجاه و شش لوتی بنا پارت با شکستی نگرسته بود. آلمان با کمک روسیه اولین قدرت اروپا شده بود و تمام قدرت آلمان در دست بیسمارک دیکتاتور قرار داشت. اکنون این قضیه مطرح بود که او چه میتوانست با این

(۱) Jean Racine (۱۶۳۹-۱۶۹۹) درام نویسی فرانسوی، نماینده فرانسه کلاسیک.



قدرت انجام دهد .

او تا کنون برنامه وحدت [آلمان] بورژوازی را - اگر چه نه با وسائل خود بورژوازی بلکه با وسائل بنایوانی انجام داده بود و حالا این موضوع تقریبا نه کشیده بود و اکنون این موضوع مطرح بود که خودش برنامه هائی بریزد تا نشان بدهد که مغز او قادر به تراوش چه اندیشه هائی میباشد . و این میبایستی در ساختمان داخلی امپراتوری جدید تجلی نماید . جامعه آلمان تشکیل شده بود از مالکان بزرگ ، دهقانان بورژوازی ، خرد بورژوازی و کارگران که بنوبه خود همه گروه عده تقسیم میشوند .

مالکیت بزرگ در دست عده معدودی از متولین ( مخصوصا در نلزیین ) و عسده بیشتری زمینداران توسط قرار دارد که در ایالات قدیمی پروس در شرق [رودخانه] الب تراکتور میباشد . همین یونکرهای پروس هستند که کابینن نمایشگر تمام طبقه میباشد . خود اینها بکار کشاورزی مشغولند باینصورت که زمینهایشانرا عمدتا بوسیله ماشین کشت و ذرع میکنند و محصولات آن اکثر اوقات صاحب مشروب سازها و کارخانهای قند میباشد . املاک آنها در موارد عموما بعنوان حق ارشدیت [جانشینی فرزند ارشد] در خانواده تثبیت میگردد و فرزندان ذکور جوانتر ، وارد ارتش یا خدمت غیرنظامی [سیپول] دولتی میشوند ، باین ترتیب تعدادی افسران و صاحب منصبان جزا نیز باین اشراف کوچک زمیندار پیوسته میباشد که بنوبه خود بوسیله اشراف سازی شدید تعدادشان در بین افسران ارتش بورژوا و کارمندان ، افزایش می یابد . در سرزمینهای کلیه این خانواده های اشرافی ، طبیعتا عده کثیری اشراف انگل صفت ، يك لومین پرولتاریای اشرافیت وجود دارد که با زیر بار قرض رفتن ، بازبهای مشکوک ، پافشاری ، تکدی و جاسوسی سیاسی زندگی میکند ، وجود دارد . مجموعه این جامعه ، دارودسته یونکرهای پروس را بوجود می آورد ، که یکی از پایگاه های اصلی دولت قدیمی پروس میباشد . ولی هسته ملاک این دارودسته یونکرها ، خود بر پایه های کاملا صحتی قرار دارد ؛ موظف بودن بزندگی کردن متناسب با وضع اشرافی ، هر روز بهر خرجتر میشود کمک مالی به پسران جوان تا دوره ستوانی و کارورزی ، تأمین وضع برارنده های برای ازدواج دختران ، همه اینها خرج بر میدارند و از آنجا که همه اینها وظائفی هستند که در راه انجام آنها همه ملاحظاتی دیگر بایستی کنار گذاشته شوند ، جای تعجبی وجود ندارد اگر درآمدها کفایت نکنند ، اگر سفینه ها اضا گردند و املاک برهن گذارده شوند . مختصر آنکه تمام دارودسته یونکرها همواره در کنار پرتگاه قرار دارد ، هر نوع حادثه بد ، چه جنگ ، چه آفت کشاورزی و یا بحران بازرگانی ، آنها را به سقوط در آن تهدید میکند ؛ و بدینگونه جای تعجب نیست که آنها

تقریبا از مدسال پیش بوسیله همه نوع کجکهای دولتی از سقوط نجات یافته و در حقیقت تنها توسط کجکهای دولتی ادامه حیات داده اند . این طبقه که صرفا بطور تمنعی روی پا نگاه داشته شده است ، محکوم بزوال میباشد . هیچگونه کمک دولتی نمیتواند بطور دراز مدت او را در قیام حیات نگاهدارد . ولی همراه او دولت قدیمی پروس نیز نابود خواهد شد .

دهقانان ، از نظر سیاسی عنصر کم فعالیتی است . چنانچه خود او مالک باشد ، توسط شرایط تولید ناساعد اراضی نامرغوب قدیمی و مراع مشترک - که بدون آنها دامداری برای او غیر ممکن میشود - هر چه بیشتر بزوال میگراید ؛ [یعنی] دهقانان اقطاعی غارت شده ، مدل میشوند . چنانچه اجاره دار باشد وضع او از اینهم بدتر است . بساط خرده دهقانی که عمدتا شرط بقاقتصاد طبیعی است ، در اقتصاد پولی از هستی ساقط میشود ، باین جهت مقروض شده نهیای روزافزون ، صادره وسیع [املاک] توسط طلب کاران قرضهای رهنی ، ملجی شدن بصنایع خانگی ، فقط بخاطر <sup>جلو</sup> لبریز زحمات کامل از صحنه . از نظر سیاسی دهقانان <sup>ست</sup> اکثری بی تفاوت یا ارتجاعی هستند . در ناحیه راین بحالت کینه دیرینه نسبت به پروس ، يك کاتولیک ضعیف و در سایر مناطق تجزیه طلب یا پروتستان - محافظه کار میشود . برای این طبقه هنوز احساس مذهبی بیانگر منافع اجتماعی و یا سیاسی است . ما قبلا بورژوازی را مورد مطالعه قرار دادیم . او از ۱۸۴۸ بعد از يك شکوفائی عظیم اقتصادی برخوردار بود . در رشد عظیم صنعتی ، بعد از بحران ۱۸۴۷ ، در دوره ای که با ساختن کشتی های بخاری ، بسط فوق العاده خط آهن و دست یابی بعمادن طلای کالیفرنیا و استرالیا توأم بود ، سهم رشد بایند های نصیب آلمان شد . اتفاقا پافشاری او [بورژوازی آلمان] برای برطرف کردن موانعی که وجود حکومت های کوچک در مورد حمل و نقل ایجاد کرده بود و اصرار او در اخذ حقوق مساوی در موقعیت بازار جهانی و در کنار رقاب خارجی ، انقلاب بیسپارک را بحرکت درآورد . اکنون که بیلیاردهای [فرانک] فرانسوی به آلمان سرانجام شده بودند ، يك دوره تب آلود نوین از فعالیت کسی برای بورژوازی آلمان آغاز شده بود که ضمن آن ، او بوسیله يك روش کمنگی طی آلمان [۷۵] ، برای اولین بار خود را بعنوان يك ملت صنعتی نشان داد . او [بورژوازی آلمان] در آن ایام هم از نظر اقتصادی قویترین طبقه مردم بود و دولت میبایستی از منافع اقتصادی آنها اطاعت میکرد . انقلاب ۱۸۴۸ از نظر ظاهر شکل دولت را بصورت مشروطه درآورد که در چارچوب آن ، او [بورژوازی] میتوانست از نظر سیاسی نیز حکومت کند و سلطه خود را کمترش دهد . ولی او هنوز فاصله زیادی با تسلط سیاسی واقعی داشت و در کشش با بیسپارک کاهیب نشده بود . راه حل منازعه از طریق انقلابی

ساختن آلمان از بالا، باو آموخت که در حال حاضر هنوز قوه مجریه - حداکثر - بصورت غیر مستقیم باو وابستگی دارد و او نه میتواند، وزیری را از کار برکنار و نه میتواند بر سرکار آورد و نه میتواند بارتش دست یابد. در این رابطه او در برابر يك قوه مجریه برانرسوزی - جیون و مست بود. البته یونکرها نیز همین طور بودند ولی او [بورژوازی] بحالت مخالف اقتصادى مستقیمش با طبقه کارگر صنعتی انقلابی، بیشتر از این یکی [یونکرها] معذوم بود. اما این نکته مسلم بود که او [بورژوازی] مجبور است یونکرها را از نقطه نظر اقتصادی تدریجا نابود کند و تنها او بود که از میان تمام طبقات مشمول هنوز شانسى برای بقایش در آینده وجود داشت. خرده بورژوازی، اول عبارت از: بقایای پیشه‌وران قرون وسطائی بود که در آلمان مدتها از قافله بازمانده، گروه بزرگتری را تشکیل میداد تا در سایر کشورهای اروپای غربی، ثانیا از بورژواهای تنزل مقام یافته و ثالثا از عناصری از مردم تهیدست که تا حد تجار کوچک ترقی کرده بودند. با گسترش صنعت بزرگ، موجودیت مجموعه خرده بورژوازی آخرین بقایای ثبات را از دست داد، تغییر شغل و ورشکستگی متناوب، عادی شده بود. این طبقه که در گذشته آنقدر با ثبات بود و هسته اصلی کونه پیمان آلمان را تشکیل میداد، از رضایتزدی، راضی، نوکرضی، مقدس‌مانی، و صداقت گذشته - به تباهی، مغشوش و ناخرسندی از سرنوشتی که پروردگار برایش قدر ساخته بود - تنزل کرد. بقایای پیشه‌وران برای احمای امتیازات صنفی داد و فریاد میکردند؛ برخی بطرز ملامتی دمکرات - مرفقی شدند و برخی دیگر حتی به سوسیال دمکراسی نزدیک گشتند و اینجا و آنجا به جنبش کارگری طفق شدند.

و بالاخره کارگران : از میان کارگران روستائی - لاقول آنهاى که در شرق زندگی میکردند - هنوز در حالت نیمه رعیت [نیمه وابستگی] بسر میبردند و از نیروی عاقله محروم بودند. در عوض در میان کارگران شهری، سوسیال دمکراسی به پیشرفتهای برجستهای نائل آمد و پیمان اندازه که صنعت بزرگ، توده‌های خلق را پرولتاریزه میکرد - رشد یافت و باین وسیله تضاد طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران را تشدید میکرد - رشد مینمود. گرچه کارگران سوسیال دمکرات تا مدتی هنوز به دو حزب متخاصم [۷۷] تجزیه شده بودند ولی پس از انتشار [کتاب] "سرمایه" مارکس، اختلاف اساسی میان آنها تقریبا بیکلی از میان رفت. نظریه خشک طرفداران مکتب لاسال (۱) که ضحصرا خواستار

(۱) Ferdinand Lassalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴). انگلس در مورد او چنین مینویسد: "تا سال ۱۸۶۲، عطا یک دمکرات مبتدل خاص پروسی بود که تمایلات شدید بنیادریستی داشت؛ در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ شرکت کرد و مثل مارکس و انگلس از آن زمان شهرت یافت. خدمت تاریخی لاسال عبارت از این است که او با تأسیس سازمان عمومی کارگران بقیه در صفحه بعد

"اتحادیه‌های تولیدی تعاونی حکمی بدولت" بودند هرور زمان مورد خوابید و هر چه بیشتر نشان داد که لیاقت آنها ندارد که هسته يك حزب کارگری سوسیالیست دولتی بنیادری را بدور افکند. اقدامات ناپسندی که برخی از رهبران در این رابطه مرتکب شده بودند بوسیله عقل سلیم توده‌ها ترمیم شد. اتحاد هر دو خط سوسیال دمکراسی که تقریبا فقط برسر مسائل فردی معوق مانده بود، در آینده نزدیکی مطلقا صورت میگرفت. اما حتی در ایام انشعاب و علی‌رغم آن، جنبش با اندازه کافی قوی بود که بورژوازی صنعتی را دچار وحشت سازد و او را در مبارزه‌اش علیه حکومتی که هنوز باو وابستگی نداشت، فلج سازد، بطوریکه بورژوازی آلمان اصولا از ۱۸۴۸ دیگر نتوانست خود را از شبح سرخ رها سازد.

ترکیب بندی حزبی در پارلمان و مجالس محلی از همین ترکیب بندی طبقاتی مشتق میشد و ملاکین بزرگ و بخشی از دهقانان، توده محافظه کاران [۷۸] را تشکیل میدادند. بورژوازی صنعتی، جناح راست لیبرالیسم بورژوازی - لیبرالیهای ملی - [۷۹] را در بر میگرفت، در حالیکه جناح چپ - حزب دمکرات تضعیف شده یا باصطلاح حزب ترقیخواه - نماینده خرده بورژوازی بود که مورد پشتیبانی بخشی از بورژوازی و کارگران قرار داشت، و بالاخره کارگران حزب مستقل خود را که خرده بورژوازی نیز بآن تعلق داشت، یعنی حزب سوسیال دمکرات را دارا بودند. مردی در موقعیت بیستارک و با گذشته بیستارک می‌بایستی قاطعا با مختصری آگاهی از اوضاع بخود میگفت:

که یونکرها - آنطور که بودند - طبقه‌ای نیستند که قادر باداه حیات باشند و از میان تمام طبقات چیز دار تنها بورژوازی میتواند ادعائی در مورد آینده داشته باشد، و باین جهت صرف نظر از طبقه کارگر که ما نمیخواهیم درك رسالت تاریخی آنها از او [بیستارک] تسوقع داشته باشیم \* هر قدر رفته رفته امپراطوری جدیدش را برای گذار بیک دولت بورژوازی صدین بیشتر آماده سازد، موقعیت آن بیشتر تثبیت و تضمین میگردد. ما آنچه را که نعت آن شرائط برای او غیر مقدر بود توقع نداریم. يك گذار فوری به حکومت پارلمانی توأم با مجلس دارای قدرت تصمیم ( همانند مجلس هوم انگلستان )، نه امکان پذیر و نه حتی در آن لحظه قابل توصیه بود، از نظر خود بیستارک میبایستی دیکتاتوری او در اشکال پارلمانی در ابتدا هنوز

بقیه از صفحه قبل : آلمان در ماه ۱۸۶۳ با کوشش کارگران مرفقی در راه تفکیک سازمانی از بورژوازی - یوزای لیبرال هماهنگی کرد. با الوصف او هیچ جنبش انقلابی را بکارگران منتقل نساخت بلکه این نوسوم واهی را آفرید که میتوان با كك دولت یونکری پروسی، بطور سالم آیزی سوسیالیسم رسید. این ایده تئولوژی "سوسیالیسم سلطنتی" دولتی پروسی، لا سال را به همگامی با بیستارک و میلیتاریسم یونکری - بزرگ بورژوازی پروسی کشانید و موجب موافقت او با ایجاد وحدت آلمان "از بالا" تحت سرکردگی دولت پروسی گردید.

ضروری تلقی میشد؛ ما بهیچ وجه از او گفتمای نداریم که ابتدا آنرا بقوت خود باقی نگاهداشت، فقط سوال حکیم این بنجه کار میخورد. و در اینجا باشکال میتواند تردیدی وجود داشته باشد که روبراه کردن وضعیتی منطبق با قانون اساسی انگلیس، تنها راهی بود که شانس آنرا داشت که ضامن ثبات و تکامل آرام درونی برای امپراطوری جدید باشد. بارها کردن قسمت اعظم یونکرهایش در آستانه سقوط - که بهر حال نجات ناپذیر بودند - هنوز هم ظاهرا این امکان وجود داشت که بتوان از بقیه آنها و از عناصر جدید طبقه مستقلی از ملاکین بزرگ که خود فقط نشان تزیینی بورژوازی باشد - تشکیل گردد، طبقه ای که میبایستی حتی در اوج قدرتش نمایندگی دولتی و با آن برجسته ترین مقامات و نفوذ بسیار وسیعی را به بورژوازی تحول میساخت. با واگذار کردن امتیازات سیاسی به بورژوازی - آنچه که بهر تقدیر نمیتوانست او را بطور دراز مدت از آنها محروم نماید - لاقلاً از نقطه نظر طبقات چیزدار میتواند چنین قضاوت بشود، و با دادن این امتیازات بطور تدریجی و بقادیر کم و بندرت - با امکان داشت که امپراتوری جدید را لاقلاً برامی هدایت کرد که کشورهای بسیار پیشرفته تر اروپای غربی بتوانند از آن بهره ای کنند، آنجا که بالاخره آخرین بقایای فئودالیسم و همچنین بورکراسی و سنن کوناہ بینالمللی را که هنوز بشدت حکومت میکردند، بدور افکند و آن [امپراتوری جدید] را قبل از هر چیز قادر سازد تا بورژوازی، بنیان گذاران آن - که چندان نابالغ هم نبودند - در راه پیشرفت با زمان بتوانند بر روی پای خود بایستند.

این حتی مشکل هم نبود. نه یونکرها و نه بورژواها حتی حد متوسط انرژی را هم نداشتند. یونکرها اینرا در شصت سال گذشته ثابت کرده بودند، از زمانیکه دولت بطور مداوم از بهترین طرقی که برایش وجود داشت برای مبارزه علیه اپوزیسیون این دون کیشوتها استفاده کرده بود. بورژوازی که بهیچ گونه در اثر يك پیش تاریخ دراز مدت انعطاف پذیر شده نبود، هنوز در این مبارزه را بشدت در استخوان خود احساس میکرد. از آن تاریخ به بعد کاملاً بیستارک قدرت مقاومت او را بیشتر خرد کرد و قسمت از جنبش رشدیابنده و تهدید کننده کارگری، مابقی [مقاومت او را] درهم شکست. در چنین موقعیتی برای مردی که آرمانهای ملی بورژوازی را تحقق بخشید نبود، نمیتوانست دشوار باشد که به آرمانهای سیاسی او که در مجموع بسیار متعارف بودند با هر سرعتی، بدخواه خود، جاه عمل ببوشاند. او میبایستی فقط در مورد هدف، وضمن روشن میبود. از نقطه نظر طبقه ثروتمند این تنها راه عاقلانه بود. بدیهی است که از دیدگاه طبقه کارگر چنین بنظر میرسد که دیگر برای برقرار کردن يك حکومت بادوام بورژوا دیر شده بود. صنعت بزرگ و با آن بورژوازی و بیرولتاریا - زمانی در آلمان تضح گرفتند.

که بیرولتاریا نمیتوانست تقریباً همزمان با بورژوازی بصحنه سیاسی قدم بگذارد، یعنی زمانی که مبارزه این دو طبقه آغاز میشد و قبل از آنکه بورژوازی منحصر و یا عمدتاً قدرت سیاسی را قبضه کرده باشد. ولی اگر چه وقت يك حکومت آرام و با ثبات بورژوازی در آلمان دیگر دیر شده بود؛ با وجود این، در سال ۱۸۷۰، هنوز بهترین سیاست - بطور کلی از نقطه نظر ضامن طبقات ثروتمند - این بود که راه این حکومت بورژواها هموار میشد. زیرا تنها باین وسیله ممکن بود که بقایای عظیم زمان فئودالیسم در حال زوال - که در قوه مقتنه و سازمان اداری به رشد خود ادامه میداد - از میان برده شود، فقط بدینگونه ممکن بود که مجموعه دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را تدریجاً در آلمان متداول نمایند، خلاصه آنکه مجال بسیار بلند قدیمی آلانرا بریدند و بطور آگاهانه و باز گشت ناپذیری براه تکامل مدرن هدایتش کنند، تا موقعیت سیاسی او را با موفقیت صمیمش هماهنگ سازند. وقتی که سرانجام مبارزه اجتناب ناپذیر میان بورژوازی و بیرولتاریا در گرفت، آنوقت لاقلاً تحت شرایط عادی صورت پذیرفت، وقتی که هر کس میتواند شاهد کند که قتیبه بر سر چیست و نه آن وضع آشفتنه، ناروشن، برخوردار ضافع و سردرگمی که ما در ۱۸۴۸ در آلمان دیدیم. با این تفاوت که این بار سردرگمی منحصر متوجه طبقات متحول خواهد بود. طبقه کارگر میدانند چه میخواهند.

با وضعی که آلمان در ۱۸۷۱ داشت، مردی چون بیستارک عملاً مجبور باینکه سیاست در حال نوسانی میان طبقات مختلف بود و تا اینجا نمیتوان او را مورد سرزنش قرار داد. موضوع فقط بر سر اینست که این سیاست بر اساس چه هدفی بنا شده بود. اگر او آگاهانه و با قاطعیت و بدون در نظر گرفتن سرعت آن بسوی تسلط نهائی بورژوازی حرکت میکرد، در اینصورت در انطباق با تکامل تاریخی بود. تا حدی که این امر از نقطه نظر طبقات متحول اصولاً شدنی بود. اگر در جهت ابقای دولت قدیمی پیوسته در جهت پیروسی کردن تدریجی آلمان میبود، در این صورت ارتجاعی و محکوم بشکست نهائی بود. اگر تنها در جهت ابقای حکمرانی بیستارک میبود، در این صورت بنا - یارتی میشد و صیابستی پایانی مثل همه بنا پارتنیم های دیگر میداشت.

مسئله بعدی، قانون اساسی امپراتوری بود. ضایع موجود از طرفی قانون اساسی فدرال آلمان شمالی و از طرف دیگر ماهدات دولتهای جنوب آلمان بودند. عواطفی که بیستارک مجبور بود بیک آنها قانون اساسی امپراتوری را بوجود آورد، از يك سو خاندانهای سلطنتی [۸۰] که در مجمع فدرال [پوتسدام] شرکت داشتند، بودند و از سوی دیگر مردمی که در مجلس ملی [رایشک] نماینده داشتند. قانون اساسی شمال آلمان و ماهدات دعاوی خاندانهای سلطنتی را محدود



می ساخت. از طرف دیگر مردم مدعی آن بودند که میزان قابل توجهی بر قدرت سیاسی شان افزوده شود. آنها عدم وابستگی به مداخلات بیگانگان و وحدت را - تا حدی که بتوان سخنی از آن در میان باشد - در مهدهای جنگ بدست آورده بودند و در درجه اول این رسالت بعهده آنها بود تا تعیین کنند که برای چه منظور این استقلال باید مورد استفاده قرار گیرد و جزئیات این وحدت اجرا شود و ارزیابی گردد و تازه اگر هم مردم زمینه حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات [با حکومت های جنوبی آلمان] را برسمیت بشناسند، این بهیچوجه مغایر آن نیست که آنها در قانون اساسی جدید سهم بهتری از قدرت را - تا آنجه که تاکنون بوده است - بدست آورند. رایشتاک تنها بکره ای بود که در واقع بیانگر این "وحدت" نبود. هر قدر صدای رایشتاک سنگین تر میشد بهمان اندازه قانون اساسی امپراتوری در مقایسه با قوانین اساسی حکومت های صغی آزادتر میشد، بهمان اندازه امپراتوری جدید میبایستی محکوم بهم جوش میخورد و بهمان اندازه میبایستی مردم با واریا، ساکسن و پروسی بیشتر در وجود آلمانی مستحیل میشدند.

برای هر فردی که از قدرت پیش بینی، کسی برخوردار بود، میبایستی این امر بدیهی میبود. ولی این بهیچوجه عقیده بیسپارک نبود. برعکس، او شهر مهمی پرستی بعد از جنگ را مورد استفاده قرار داد تا اکثریت رایشتاک را با آنجا بکشاند که آنها نه تنها از بسط حقوق مردم بلکه حتی از تعریف صریح [حقوق مردم] صرف نظر کردند و فقط بآن قناعت نمودند که شالوده حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات را بطور ساده در قانون اساسی امپراتوری منعکس سازند. تمام تلاشهای احزاب کوچک برای آنکه حق آزادیهای خلق در آن [قانون اساسی امپراتوری] بیان گردد، حتی پیشنهاد (حزب) کاتولیکی ستروم برای تداخل موادی از قانون اساسی پروسی که ضمن آزادی مطبوعات، اتحادیه ها، اجناعات و استقلال کلیسا بود برود شناخته شدند. قانون اساسی پروسی با وجود آنکه دو سه بار پروپالشن فوجی شده بود، باز لیبرال تر از قانون اساسی امپراتوری بود. مالیاتها دیگر سالیان تصویب نمیشدند بلکه یکبار برای همیشه "بوسیله قانون" مقرر میگردد. باین ترتیب استغنا از تصویب مالیات توسط رایشتاک غیر ممکن شده است. باین وسیله دشمنین پروسی که برای جهان مشروطه خارج از آلمان، غیر قابل درک بود، در مورد آلمان بکار رفت، دشمنی که بموجب آن نمایندگان مردم فقط حق آنها دارند که روی کاغذ [از تصویب] هزینه ها استناعت ورزند. در حالیکه دولت در آمده ها را بصورت سکه های رایج در کپه اش میریزد. در حین که موثرترین وسیله قدرت از دست رایشتاک رها شده بود و وضع یاس آلودی که بوسیله تجدید نظرهای سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ [در قانون اساسی] بوسیله مان توففلیم (۱)، بوسیله

نازعه و بوسیله سانوا، مجمع ملی له شده، تحقیر میگردد. مجمع فدرال [بوندس رات] بطور کلی از کلیه اختیارات نامی که بوندس تاک [مجلس فدرال] قدیم اسما داشت، برخوردار بود و از آنها بطور واقعی استفاده میکرد زیرا او از قید و بند هائی که بوندس تاک [مجلس فدرال] را فلج کرده بودند، معاف بود. مجمع فدرال [بوندس رات] در قانون گذاری بوزارت رایشتاک [مجلس ملی] دارای رأی قطعی است بلکه عالیترین مرجع اداری نیز میباشد، تا حدی که مقررات اجرائی قوانین امپراتوری را صادر میکند و بعلاوه "در مورد نواقصی که ضمن اجرای قوانین امپراتوری بروز میکنند" تصمیم میگیرد، یعنی در باره نواقصی که در سایر مالک مندن فقط بکف قانون جدید دیگری میتوانند مرتفع بشوند (ماده ۷، بند ۲ که شباهت زیادی به یک حالت مورد اختلاف قضائی دارد). بنابراین بیسپارک تکیه گاه عهدنامه را نه در رایشتاک [مجلس ملی] که نماینده وحدت ملی است جستجو میکند، بلکه در بوندس رات [مجمع فدرال] که نماینده تجزیه طلبی است. او که بعنوان نماینده اندیشه های ملی نقش بازی میکرد، جرأت نداشت که خود را واقعا در رأس ملت و نمایندگان آن قرار دهد، مگر اساسی بایستی به خدمت او در میآید و نه در خدمت ملت بجای آنکه بیشتر بملت متکی باشد براههای کج پنهانی پشت پرده و استناد به از وسائل دیپلماتی پرداخت تا با شیرینی و شلاق [تطبیع و تهدید]، یک اکثریت - ولو لاجوج - را در مجمع فدرال [بوندس رات] گرد هم آورد. آنطور که ما تا کنون او را شناخته ایم کوتاهی فکری نیستی نقطه نظرش که در اینجا بر ما عیان میگردد، یا منفر [کاراگر] این مرد در انطباق است. معذالک حق داریم تعجب کنیم که موفقیت های بزرگ او نتوانستند حتی برای لحظه ای او را فراتر از آنچه که بود، ارتقاء بدهند.

ولی اوضاع از این قرار بود که میخواستند عنان محکم واحدی بر تمام قانون اساسی بزنند - یعنی صدراعظم امپراتوری. مجمع فدرال [بوندس رات] میبایستی موقعیتی را کسب میکرد که [وجود] هر مقام مجریه مسئول دیگری جز صدراعظم امپراتوری را غیر ممکن میساخت و باین وسیله ایجاب وزرای مسئول امپراتوری منتفی میگردد. در عمل هر نوع کوششی برای آنکه امور اداری امپراتوری با روی کار آوردن یک وزیر مسئول تنظیم گردد - بعنوان دست اندازی به حقوق شورای فدرال - با مقاومت شکست ناپذیری مواجه شد. قانون اساسی - همانطور که بزودی معلوم شد - "لباسی است که برای قامت بیسپارک بریده شده است" و این گامی فراتر در راه حکومت مطلقه شخصی او

(۱) از صفحه قبل: مان توففل O. T. Manteuffel (۱۸۰۵-۱۸۸۲) سیاستدار پروسی، نماینده اشراف بوروکرات ارتجاعی، ۱۸۲۸ تا ۱۸۵۰ وزیر کشور و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۸ نخست وزیر و وزیر امور خارجه پروسی بود.

بود که به علت موازنه احزاب در رایشتاک [مجلس ملی] و حکومت‌های تجزیه طلب در بونده من رات [مجمع فدرال] گامی دیگر در راه بناپارتیسم بود.

علاوه بر این نمیتوان گفت که - صرف نظر از دادن پاره ای امتیازات به باواریا و ورتمبرگ - قانون اساسی امپراتوری یک عقب گرد مستقیم بود. و این بهترین چیز است که درباره آن میتوان گفت. نیازمندیهای اقتصادی بورژوازی عهدنا ارضاء شده بودند و ادعاهای سیاسی - تا آن حد که هنوز ادعائی داشت - با همان موانع زمان خارجه روبرو بود.

[گفتیم] تا حدی که او [بورژوازی] هنوز ادعاهای سیاسی داشت - زیرا این موضوعی غیر قابل انکار است که این ادعاها در دست لیبرالهای ملی تا حد بسیار ناچیزی تقلیل یافته بود و هر روز بیشتر از آن کاسته میشدند - خیلی بعید بود که این حضرات بخواهند تقاضای آنرا داشته باشند که بیسپارک همکاری با خود را برای آنها تسهیل نماید، بلکه کوشش میکردند تا آنجا که امکان پذیر بود و حتی گاهگاهی تا حدی که میسر نبود و یا نمیایستی میسر باشد - طبق میل او رفتار کنند. اینکه بیسپارک بآنها بنظر تحقیر نگاه میکرد، چیزی است که هیچ کس نمیتواند در این باره باو ایرادی داشته باشد. ولی آیا یونگرهای او حتی باندازه یک مو بهتر و یا جسورتر بودند؟

بخش دیگری که وحدت امپراتوری میبایستی در زمینه آن تامین میشد، مسئله پولی بود که بوسیله قوانین مربوط به مسکوکات و بانکها بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵ تنظیم شده بود. رایج ساختن مسکوکات طلا بهیضرت مهی بود، ولی این نیز با تزلزل و دودلی متداول شد و هنوز نیز بر پایه کاملاً محکی مستقر نشده است. سیستم پولی منتخب - ثلث تالرینام تارک بعنوان واحد پولی یا تقسیمات اعشاری - در اواخر سالهای سی از طرف فن سوت بر پیشنهاد شده بود. واحد حقیقی، سکه بیست تارکی طلا بود. میتوانستند با یک تغییر تقریباً مختصر، آنرا با پول انگلستان و یا با سکه های بیست و پنج فرانکی [فرانسه] و یا سکه های طلای پنج دلاری آمریکا مطلقاً معادل سازند و باین وسیله بایکی از سه سیستم مسکوکات [پولی] بزرگ بازار جهانی همیا سازند. ولی ترویج دادند که یک سیستم بدیع پولی را بوجود آورند و باین ترتیب محاسبه و مبادله ارزی را بی جهت مشکل ساختند. قوانین مربوط به اوراق بها دار خزانه امپراتوری و بانکها - تقلبات کفندی [اوراق بها دار] دولتهای کوچک و بانکهایشان را محدود کرده و در رابطه با ورشکستگی - که در این بین رخ داده بود - با بیخاکی خاصی بر آن نظارت میکردند، کاری که برای آلمان که هنوز در این زمینه بی تجربه بود، بجز آنکه داشت. در اینجا نیز ضایع اقتصادی بورژوازی، در مجموع بطور مناسبی حفظ شد.

سرانجام نوبت توافق بر روی قوانین حقوقی واحد فرارسید. مقاومت دولتهای مرکزی [آلمان] علیه گسترش دامنه اختیارات امپراتوری در زمینه حقوق مادی مدنی، در هم شکسته شد. قانون مدنی در حال تکوین است. در حالیکه قانون جزاء دادرسی جزائی و غیر نظامی، قوانین تجار<sup>ی</sup> مقررات مربوط به ورشکستگی و آئین نامه های مربوط به دادگاهها بصورت یکسانی تنظیم شده اند. الغای ضابطه های حقوقی رسمی و مادی رنگارنگ حکومتهای کوچک، بالقوه مورد نیاز تکامل بورژوازی در حال توسعه بود. خدمت عده ایجاد قوانین جدید در این الغاء [قوانین کهنه] و بمراتب کمتر، در معنوی آنها نهفته است.

حقوقدان انگلیسی بر یک تاریخچه حقوقی متکی میباشد که بخش بزرگی از آزادیهای و رسمتارا طی قرون وسطی محفوظ نگاه داشته است و با حکومت پلیسی که بوسیله دو انقلاب قرن هفدهم در نطفه خفه شده است، سروکاری ندارد؛ بلکه با تکامل مداوم حقوق مدنی طی دو قرن بنقطه اوج خود رسیده است. حقوقدان فرانسوی بر انقلاب کبیر فرانسه تکیه دارد که پس از نابودی کامل فئودالیسم و خود کامگی مطلق پلیسی، شرائط حیات اقتصادی جامعه مدنی نو بنیاد را، بزبان ضابطه های حقوقی - قضائی در کتاب قانون کلاسیک خود - که بوسیله ناپلئون اعلام شده بود - ترجمه میکرد. در برابر اینها، شالوده تاریخی حقوق دانان آلمانی ما چیست؟ هیچ چیز، جزیره تا امروز نا فرجام مانده بقایای قرون وسطی که قریبهای متمادی بصورت پاسپور [خفعل] وجود داشته و اکثراً بوسیله ضربه هائی از خارج بجلو رانده شده است؛ جامعه ای از نظر اقتصادی عقب مانده که یونگر فئودال و استادکار صغی<sup>ی</sup> برای آن بعنوان یک روح در جستجوی قالب جدیدی میگردد، یک وضع حقوقی که در آن خود کامگی پلیسی - اگر چه کابینه های دادرسی دوکها از ۱۸۴۸ منسوخ شده اند - هر روز لجام گسیخته تر میشوند. بدران کتابهای قانون امپراتوری جدید ازین بدترین مکتب همه مکاتب بد، منشا گرفته اند و کارشان نیز بر همین اساس است.

صرف نظر از جنبه صرفاً قضائی، در این کتابهای قانون به آزادی سیاسی بنحو بسیار بدی برخورد شده است. اگر شهراهای دهری وسیله ای بدست بورژوازی و خرده بورژوازی میدهد تا برای سر کوبی طبقه کارگر کتک کنند، بهمین ترتیب دولت نیز تا حدود امکان با محدود ساختن دادگاههای با همتت مضاعف در مقابل خطر اپوزیسیون بورژوازی نوحاسته، از خود محافظت میکند. مواد سیاسی کتاب قانون جزاء اکثراً آنقدر نا شخص و انصافی پذیرند که گوئی آنها و دادرسی کتونی امپراتور<sup>ی</sup> برای یکدیگر بریده و دوخته شده اند. اینکه کتابهای جدید قانون در برابر دادرسی ایالتی پروس پیشرفت میبشوند، امری بدیهی است. امروزه حتی اشتوکر (۱) اگر هم بدشوارترین (۱) پارتنی در صفحه بعد.

مجازات تهدیدش کند نمیتواند چیز چندش آوری نظیر آن کتاب قانون را، بوجود آورد. اما ولایاتی که تا بحال از حقوق فرانسوی برخوردار بوده اند تفاوت میان رونوست رنگ و رورق و اصل کلاسیک را خیلی خوب احساس میکنند. این تنزل لیبرالهای طی از برنامهنان بود که این تشدید قدرت دولتی را به بهای نابودی آزادی، بورژوازی و این اولین گام مثبت بسوی عقب‌را-ساخت.

موضوع دیگری که باید ذکر شود قانون مطبوعات امپراتوری است. کتاب قانون جزا قبل از آن بخش حقوقی را که مربوط با امور مادی میباشد، عمدتا تنظیم کرده بود؛ بنابراین بوجود آوردن مقررات رسمی یکسان برای سراسر رایش [امپراتوری] و الغاء تضمین های نقدی و مهر و موم که هنوز در اینجا و آنجا وجود داشتند، محتوی اصلی این قانون را تشکیل میدادند و در ضمن تنها پیشرفتی بود که باین وسیله حاصل شده بود.

برای آنکه پروس بتواند بار دیگر خود را بعنوان یک دولت نمونه معرفی کند، با اصطلاح نظام صنفی را در آنجا متداول ساختند. موضوع بر سر این بود که زندهترین بقایای فئودالیسم از میان برداشته شوند و معالوصف عملا تا حدود امکان همه چیز بصورت سابق باقی بماند. مقررات منطقی در خدمت این امر قرار داشتند. قدرت پلیسی مالکانه حضرات یونکرها یک آناکرونیسم (۱) شده بود. این امر اسما - بعنوان امتیاز فئودالی - لغو ولی عملا دوباره برقرار شده بود. باین ترتیب که حوزه های مالکیت مستقلی بوجود آوردند که در داخل آنها مالک زمین یا خود مباشرت ملکی را همراه با اختیاراتی که رئیس یک انجمن روستائی دارد بعهده میکرد و یا آنکه کسی را بعنوان مباشرت ملکی میگمارد و باین صورت مجموعه قدرت پلیسی و صلاحیت قضائی پلیس یک حوزه قضائی را بیک رئیس دادگاه قضائی - که در روستا بطور طبیعی تقریبا بدون استثنا یک مالک بزرگ ارضی بود - منتقل ساختند و باین وسیله انجمن روستائی را بیزیر مهمیز او کشیدند. امتیازات فئودالی از تک تک افراد سلب شد اما قدرت کامل مربوطه بتمام طبقه واگذار شد.

مالکین بزرگ انگلیسی بوسیله یک پیرویه نیرنگ بازی مشابه، خود را بقضات اصلاح دهنده، رؤسای اداری روستائی، پلیس و مقامات قضائی جزا بدل ساختند؛ و باین وسیله تحت عنوان جدید و مدرنیزه شده، ادامه برخورداری از تمام پستهای عمدتا حساس را که دیگر در شکل کهنه فئودالی قابل نگاهداری نبودند، برای خود تضمین کردند. و این تنها وجه مشابه میان

پاروتی از صفحه قبل: A. Stoecker سیاستمدار مذهبی و ارتجاعی پروس، بنیانگذار و رهبر حزب سوسیال مسیحی (۱۸۷۸) که بعدست راستی ترین جناح حزب محافظه کار نزدیک بود، دشمن جنبش سوسیالیستی کارگری و مدافع سلبک ضدیهودی و نماینده مجلس طی بود.

(۱) Anachronism: عدم تناسب با شرایط زمان. "توضیح مترجم"

"نظام صنفی" آلمانی و انگلیسی است. من میخواهم آن وزیر انگلیسی را ببینم که جرأت داشته باشد طرحی بیارلمان ببرد:

که بتواند بجای نمایندگان منتخب سازمانهای محلی - در صورت ابطال انتخابات - مأمورینی را که از طرف دولت منصوب شده اند، مورد تأیید قرار دهد... که بتواند مأمورینی با اختیارات صاحب منصبان پروسی، حکومت های منطقه ای و رؤسای کل بکار بگمارد.

که بتواند حق دخالت سازمان اداری دولتی در امور وسائل داخلی انجمن های محلی، ادارات و حوزه ها را - آنطور که در مقررات منطقی منظور شده است - داشته باشد... که بالاخره بتواند حتی در کشورهای که دارای زبان و مقررات حقوقی انگلیسی هستند با این بی پروائی - که تقریبا از لحاظی در مقررات منطقی آلمان صورت میگیرد - بقطع طرق حقوقی دست بیازد، و در حین که مجامع منطقه ای و مجالس ولایتی هنوز بشیوه کهنه فئودالی از نام - یندگان سه دسته مالکان بزرگ انجمن های شهری و روستائی تشکیل میشوند در انگلستان، حتی یک وزیر محافظه کار طرحی میآورد که بموجب آن مجامع امور اداری دولت نشین ها بقطعاتی که تقریبا بر اساس حق انتخابات عمومی برگزیده شده اند واگذار میشود.

بیشتر نویس مقررات منطقه ای برای ۶ ایالت شرقی (۱۸۷۱) اولین علامت آن بود که بیسپارک در اندیشه آن نیست که بگذارند پروس در آلمان مستحیل گردد بلکه برعکس [بفکر آن است که] پایگاه محکم بساط کهنه پروسی را - درست با همین ۹ ایالت شرقی باز هم مستحکم سازد. یونکرها تحت غناورین تغییر یافته تمام پستهای عمده تا حساب را در دست خود نگاه داشتند. در همان هلوته های (۱) آلمانی و کارگران روستائین آن توانی - حده و کارگران روزمزد - در همان حالت سرواژ [وابستگی] حقیقی که تا کنون داشتند با حفظ دو وظیفه عمومی باقی ماندند: یکی آنکه سرباز بشوند و دیگر اینکه در موقع انتخابات رایشناک [مجلس طی] بعنوان گله رأی دهنده در خدمت یونکرها قرار گیرند. خدمتی که بیسپارک باین وسیله به حزب انقلابی سوسیالیستی کرده است توصیف ناپذیر میباشد و ارزش هر گونه سپاسگذاری را دارد.

ولی چه میتوان راجع به حماقت آقایان یونکرها گفت که همین مقررات منطقه ای را - که صرفا تحت نامهای مختصرا مدرن تری تدوین شده و تنها ضامن منافع آنها - منافی که در جهت حفظ طولانیتر امتیازات فئودالی آنها بود - زیر دست و پای خود مثل بچه های بی تربیت - له

(۱) Helote: بردگان دولتی در حکومت اسپارت قدیم که مخصوصا در کارهای کشاورزی و امور جنگی از آنها استفاده میشد. "توضیح مترجم"



کردند؟ مجلس پروسی حضرات و بعبارت بهتر یونکرها، ابتدا لایحه را یکسال تمام بتعمیر و  
انداخت و تازه وقتی آنرا تصویب کرد که لایحه‌ای با قید دو فوریت از طرف ۲۴ نفر از "حضرات"  
جدید پیشنهاد شد. بدینگونه یونکرهای پروسی بار دیگر ثابت کردند که مرجعین تنگ نظر،  
ضعیف و نجات‌ناپذیری میباشند که قادر نیستند یک حزب بزرگ مستقل را - با رسالتی تاریخی  
در حیات ملت - همانطور که طالبین بزرگ انگلیسی حقیقتاً انجام میدهند - بوجود آورند. آنها  
کپوهای مطلق شعور خودشانرا باینوسیله شخص ساختند. وظیفه بیسمارک فقط این بود که  
کپو مطلق منس [کاراکتر] آنها را در انظار جهانیان افشاء نماید و با اعمال فشار مختصر  
و متامس آنها را بدون هیچ گونه اعتراض بیک حزب بیسمارکی مبدل سازد. مبارزه فرهنگی  
[۲۷] باید در خدمت این امر قرار میگرفت.

اجرای برنامه همایونی پروسی - آلمانی میبایستی مقابلاً موجب میشد که همه عناصر  
رنگارنگ ضد پروسی - که محصول تکامل خاص گذشته بودند - در یک حزب متحد میشوند. کلیه  
این عناصر رنگارنگ شعار مشترکی را در یک مکتب متعصب کاتولیکی [اولترامونتانیم] [۸۱] یا -  
فقده. طغیان عقل سالم انسانی - حتی در بین عده پیشماری از کاتولیک های خشک - بر علیه  
این دکتانیم تازه منی بر خطا ناپذیری پاپ از یکسو و از میان بردن دولت کلیسایی و اصطلاح  
اسارت پاپ در رم [۸۲] از سوی دیگر، همه نیروهای متخاصم کاتولیکی را مجبور باتحاد فشردهتری  
کرد. باین ترتیب بود که در همان ایام جنگ - یعنی پانزدهم ۱۸۷۰ - در مجلس ایالتی پروسی حزب  
مخصوص کاتولیکی سنتروم تشکیل یافت. این حزب با اولین مجلس ملی آلمان -  
۱۸۷۱ - فقط ۵۷ نماینده فرستاد ولی در هر یک از انتخابات بعدی قویتر شد تا آنکه تعداد آنها  
از حد نفر نیز تجاوز کرد. این [حزب سنتروم] از عناصر کاملاً مختلفی تشکیل یافته بود. قدرت  
اصلی در پروسی در میان دهقانان خرده پای ناحیه راین که هنوز خود را "پروسی بالاجبار"  
 تلقی میکردند و همچنین در طالبین بزرگ و دهقانان کاتولیک اسقف نشین های مستقلین - مونستر  
و بادویچن و در کاتولیکهای شلزی - قرار داشت. دوصین بخش بزرگ را کاتولیک های جنوب  
آلمان - خصوصاً باواریا - تشکیل میدادند. ولی قدرت [حزب] سنتروم بمراتب کمتر در آلمان  
کاتولیکی نهفته بود تا در انزجار توده های خلق علیه پروسی کوی ویژه ای که اکنون مدعی حکمفرمایی  
بر آلمان شده بود. در نواحی کاتولیکی این انزجارات بنحو خاصی شدید بودند و بموازات  
آن علاقمندیهای نسبت باتریش که اینک از آلمان بیرون رانده شده بود، وجود داشت. حزب  
سنتروم در هماهنگی با این جریانات دوگانه مورد علاقه مردم قاطعانه تجزیه طلب و فدرالیست  
بود. این منس [کاراکتر] عمدتاً ضد پروسی سنتروم از طرف سایر فراکسیونهای کوچک مجلس ملی

[رایشتاک] که بدلائل معلی - و نه مثل مومسیال دمکراتها بدلائل طی و عمومی - ضد پروسی بودند،  
فورا مورد شناسائی قرار گرفت. نه فقط لهستانی ها و آلمانی های کاتولیک بلکه حتی ولف های (۱)  
پروتستان بعنوان متحدینی به سنتروم نزدیک شدند. با وجودیکه فراکسیونهای پروزا - لیبرال هیچ  
وقت به منس واقعی با اصطلاح اولترامونتان ها [طرفداران مکتب متعصب کاتولیکی] بوضوح پی نبردند،  
معدالک وقتی آنها سنتروم را "بی وطن" و "دشمن امپراتوری" خطاب میکردند، استنباط از  
موضوعات درستی را افشاء میکردند. \*

(۱) گروههای پارلمانی کوچک که از نمایندگان آلمانی و لهستانی رایشتاک بوجود آمده بودند،  
\* در اینجا رساله خطی قطع میشود و انگلس فرصت آنرا نیافت که ... "رجوع شود به مقدمه مکتب"

## فصل پنجم

یکم - طبقات سه گانه : دو ( طبقه ) پلید و بد سرشت یکی در حال نزول و دیگری در حال صعود . و کارگران که فقط خواستار بازی بی دخل بورژوازی هستند . جریان فقط میان این دو " طبقه " اخیر است . ولی نه ، سیاست : تقویت قهر دولتی بطور کلی و مستقل ساختن آن از نقطه نظر مالی بطور عمومی . ( ملی کردن راه آهن ، انحصارات ) - دولت پلیسی و اصول قضائی حقوق ارضی .

لیبرال و ناسیونال ، طبیعت دو گانه سال ۱۸۴۸ در آلمان نیز وجود دارد .

۱۸۲۰ - ۱۸۸۸ بیسمارک مجبور بود خود را به رایشتاک و ملت منکی سازد . و برای اینکار آزادی کامل مطبوعات ، سخنرانی ، اجتماعات و احزاب - تازه آنهم برای جهت دادن ضروری بود .

دوم - تکمیل ساختمان : الف - از نظر اقتصادی - قانون ناهنجار مسکوکات ، نکته اصلی ب - از نظر سیاسی - تشکیل مجدد دولت پلیسی و قوانین قضائی ضد بورژوازی ۱۸۷۲ ، اقتباس زنتی از قوانین فرانسه - نامشخص بودن حقوق ارضی ، دیوان عالی کشور ، در نهائی

۱۸۷۹

۲ - کمبود ایده ( که با بازگوییها و شکوه های بیسمارک بخاطر ادعای شرف و رفع توهین با اثبات میشد )

الف - مبارزه فرهنگی ، کشیش کاتولیک نه پلیس و واندارم - فریاد شادی بورژوازی - نومیدی - گام بسوی گشت ( تسلیم در برابر کلیسا ) تنها نتیجه عاقلانه : ازدواج عرفی و محضری | حزب بیسمارک بدون جله پردازی .

۳ - تقلب و ورشکستگی : شرکت خود او ، بدجنسی و پلیدی یونکرهای محافظه کار ، مانند بورژوازی بی حیثیت .

۴ - تخمیر جهت کامل بیسمارک بسوی یونکرها :

الف - حمایت گمرکی و غیره . ائتلاف بورژوازی و یونکرها و سهم بیشتری برای یونکرها .

ب - کوشش برای انحصار توتون ۱۸۸۲ بی شرم ماند .

پ - تقلب های استعماری .

ه - سیاست اجتماعی بشیوه بناپارت :

الف - قانون مربوط به سوسیالیستها و لگو مال کردن اتحادیه ها و صندوقهای کارگری .

ب - کثافتکاری رفم اجتماعی .

سوم - ۱ - سیاست خارجی : خطر جنگ ، تاثیر اشغال گریها ، توسعه ارتش ، بودجه هفت ساله ارتش . پس از گذشت این دوره باز گشته سالهای قبل از ۱۸۷۰ بخاطر حفظ برتری برای چند سال دیگر .

چهارم - نتیجه - الف - يك موقعیت داخلی که با مرگ چند تن ( مانند بیسمارک و ویلهلم اول ) در هم میریزد ! فزای امپراتوری بدون امپراتور ، پرولتاریا بسوی انقلاب کشیده میشود . گسترش بی سابقه دموکراسی با الفیای قانون مربوط به سوسیالیستها . هرج و مرج .

ب - نتیجه مجموع اینها ، در بهترین حالت - صلحی بد تر از جنگ و یا اینکه يك جنگ جهانی .

## توضیحات

- ۱- این یادداشتها را انگلس ظاهراً در رابطه با آنتی دورینگ\* نوشته است ولی پس از مرگ او (۱۸۹۵) در میان نوشته هایش این نوشته که تحت عنوان "دیالکتیک طبیعت" ذکر کرده بود بدست آمد.
- ۲- انگلس این آرقام را احتمالاً از یک اثر تاریخی ویلهلم واخوت اخذ کرده است. عماد اطلاعات درباره تعداد بردگان در کورنیت و اژینا - در ایام جنگهای ایرانیان (۴۴۹-۵۰۰) قبل از میلاد (تاریخ مسیحی) نوشته ای از نویسنده یونانی آنتایوس میباشد.
- ۳- منظور ۵ میلیارد فرانکی است که فرانسه مجبور شده بود بعد از شکست در جنگهای ۷۱-۱۸۷۰ آلمان - فرانسه بموجب قرارداد ۷۳-۱۸۷۱ بعنوان خسارت جنگی به آلمان بپردازد.
- ۴- سیستم دفاعی کشوری پروس - سهمی که بر اساس طرح شارن هورست در ۱۷ مارس ۱۸۱۳ متداول شد و مشمول بالغینی میشد که خدمت سربازی خود را در نیروی در حال خدمت و ذخیره انجام داده بودند و در زمان صلح فقط برخی تمرینات نظامی را بعمل میآوردند.
- در اثنای جنگ آلمان - فرانسه نیروی دفاعی کشور در سپنج اول - مشولین ۲۶ تا ۳۶ ساله برای تکمیل ارتشهای در حال نبرد و در سپنج دوم - مشولین ۳۲-۴۰ ساله بعنوان افراد محافظ استحکامات دفاعی بارتش فرا خوانده شدند.
- ۵- منظور جنگ اتریش - پروس ۱۸۶۶ است.
- ۶- در جنگی که در ۱۸ اوت ۱۸۷۰ در سنت بریوات اتفاق افتاد نیروهای پروسها دادن تلفات سنگینی بارتش فرانسوی ناحیه را بین پیروز شدند. در ادبیات تاریخی این جنگ بعنوان "نبرد گراف لوتنه" آمده است.
- ۷- دیرکتوریوم - عالیترین ارگان حکومتی در فرانسه - مرکب از ۵ عضو بود که هر سال یکی از این اعضا بوسیله انتخابات جدیدی جانشین میشد. دیرکتوریوم بر مبنی قانون اساسی ۱۷۹۵ که بعد از سقوط دیکتاتوری ژاکوبین ها تدوین یافته بود تشکیل یافت و تا زمان کودتای ناپلئون بناپارت (۱۸ برمر ۱۷۹۹) بر قرار ماند و رژیم وحشت و تروری که نماینده منافع بورژوازی بزرگ بود، بر علیه نیروهای دموکراتیک بوجود آورد.
- ۸- سخنرانی ماکس باهن درباره "ما کیاولی و اندیشه خدمت وظیفه عمومی" مندرج در روزنامه "کولنیش" تسا نیونگ شماره های آوریل ۱۸۷۶.
- ۹- روزنامه روزانه "کولنیش" تسا نیونگ که از ۱۸۰۲ تا ۱۹۴۵ در کلن منتشر میشد، منعکس کننده سیاست بورژوازی لیبرال آلمان بود.
- ۱۰- جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) که بوسیله روسیه علیه ترکیه عثمانی که با انگلستان و فرانسه و حکومت

ساردنی متحد شده بود، صورت گرفت. این جنگ محصول اصطکاک منافع اقتصادی و سیاسی دول مذکور در خاور میانه بود.

- ۱۱- آخرین جلدی که در این تذکر داخل برانتز نوشته شده است بسال ۱۸۸۵ در چاپ سوم کتاب "آنتی دورینگ" توسط انگلس بر متن قبلی افزوده شده است.
- ۱۲- "دیالکتیک طبیعی" بهر خلاف هگل، دورینگ دیالکتیک خود را چنین می نامد تا خود را "موکدا از هر نوع شرکت در هر گونه تباهی های بخشی از فلسفه آلمانی که دارای تجلیات آشفته ای میباشد، برکنار دارد." یعنی از دیالکتیک "غیر طبیعی" هگل.
- نگاه کنید به "دیالکتیک طبیعی"، اصول منطقی نوین علم و فلسفه اثر دورینگ، چاپ ۱۸۶۵ برلین.
- ۱۳- تالیفات گئورگ لودویگ فون ماور، تاریخ نویس و حقوق دان آلمانی، درباره نظام اجتماعات شهری و روستائی و درباره نقش اقتصادی و اجتماعی ملوک که شامل ۱۲ جلد میباشد.
- ۱۴- ارتش جنگی عالی اصطلاحی که فردریک ویلهلم چهارم امپراطور پروس در شب اول ژانویه ۱۸۴۹ بنسبت آ غاز سال نو ضمن تبریک بارتش پروس مورد استعمال قرار داد. مارکس تحت عنوان "یک تبریک سال نو" بر این پیام انتقادی نوشت.
- (آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، صفحه ۱۶۰-۱۶۴)
- ۱۵- در ۲۴ گوست ۱۷۸۹ مجلس مومسان ملی فرانسه در اثر فشار جنبش رشد یافته دهقانی با سلام و صلوات فراوانی حقوق فئودالی را که در آن زمان عملاً بوسیله دهقانان شورشی ملغی شده بودند، لغو شده اعلام کرد ولی قوانینی که در تعقیب آن به تصویب رسیدند، فقط چند نوع تعهدات خدمت خصوصی را از میان بردند. دهقانان میبایستی از کلیه تعهدات خدمت رها میشدند. نابودی کلیه حقوق فئودالی، بدون برداخت خسارت - تازه در زمان دیکتاتوری ژاکوبین - ها - بوسیله قانون ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۳ تحقق پذیرفت.
- ۱۶- جنگهای سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) - جنگ مشترک تمام اروپا علیه تسلط خاندان سلطنتی هابسبورگ [اوتریش] بر بوهیم بود. این جنگ با قیام بوهیم علیه سلطه اتریش و نفوذ ارتجاع کاتولیکی شروع گردید و تبدیل به جنگی شد میان اردوی فئودال کاتولیک "پاپ، خاندانهای سلطنتی اسپانیا و اتریش و دوک نشین های کاتولیک آلمان" از یکسو و از سوی دیگر مالک پروتستان "بوهیم، دانمارک، سوئد، هلند، بورژوا و تعدادی از حکومت های آلمانی که رفورم مذهبی را پذیرفته بودند" و توسط پادشاهان فرانسه که با خاندان هابسبورگ رقابت داشتند



مورد پشتیبانی قرار داشتند، صورت یافت. آلمان صحنه اصلی این مبارزه شد و آماجگاه ویرانگری و ادعاهای غارتگرانه شرکت کنندگان در جنگ گردید. جنگ که در مراحل ابتدایش خصلت مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی - مطلقه اروپا را داشت منتهی به هجوم تعدادی از فاتحین خارجی - که با یکدیگر رقابت داشتند - بخاک آلمان شد، بخصوص از ۱۶۳۵ بپسید. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد قرارداد وستفالن که موجب استقرار تجزیه آلمان گردید، به پایان رسید.

۱۷ - منظور بیش از همه آثار توماس مور نماینده کمونیسیم تخیلی است.

۱۸ - کنگره وین: ( ۱۸ سپتامبر ۱۸۱۴ - ۹ ژوئن ۱۸۱۵ ) پیروز شدگان بر ناپلئون اول را متحد ساخت. در این کنگره اتریش، انگلستان و روسیه نقشه جغرافیائی اروپا را تغییر دادند تا بر ضد منافع ملی و استقلال ملتها بتوانند حکومتهای سلطنتی را احیاء نمایند. تجزیه آلمان بجای خود باقی ماند. در کنار اتریش و پروس بسیاری از حکومتهای کوچک آلمان سرزمین های تازه ای بچنگ آوردند.

۱۹ - منظور انگلستان در اینجا " اتحادیه آلمان " است که در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ بموجب مصوبه کنگره صلح وین بوجود آمد. این اتحادیه در ابتدا شامل ۳۵ و سپس ۲۸ دولت نشین و چهار شهر آزاد میشد. اتحادیه آلمان که تا سال ۱۸۶۶ با برجا ماند تجزیه فتووالی آلمان را همچنان ادامه داد و مانع تشکیل يك حکومت مرکزی شد. مجمع عمومی از فرستادگان تام الاختیار مجلس فدرال تشکیل شده بود. محل اجلاس این مجمع عمومی مجلس فدرال در فرانکفورت و ریاست دائمی آن با اتریش بود و ابزار کار ارتجاع گردید. اتریش و پروس بر سر سیماد بر اتحادیه آلمان دائما با یکدیگر در مبارزه بودند. این اتحادیه در ۱۸۶۶ - در ضمن جنگ پروس - اتریش منحل شد و در ۱۸۶۷ اتحادیه شمال آلمان جایگزین آن گردید.

۲۰ - اشاره به لشکر کشیهای ۱۸۵۰ به دانمارک است. مراحل آخرین عملیات نظامی پروس علیه دانمارک در اثنای جنگ مربوط به شلسویک - هولشتاین میباشد.

۲۱ - چند تن از نویسندگان ارتجاعی آلمان سال ۱۸۴۸ [سال انقلابات بزرگ اروپا] را "سال دیوانه" معرفی کرده اند. این اصطلاح در اصل از طرف لودویک بن اشتاین مطرح شده است که در سال ۱۸۳۳ تحت این عنوان داستانی در باره آشوبهای سال ۱۵۰۹ ارفورت منتشر ساخته است.

۲۲ - قانون مربوط به حق توطن موجب عمومیت یافتن حق اتباع در باره اقامت دائر يك محل معین و همچنین حق خانواده های تهی دست در مورد استفاده از کمک های مادی توسط حوزه ای

که متعلق بآن بودند، شد.

۲۳ - تالر پروسی: واحد پولی که در ۱۷۵۰ ابتدا در پروس و سپس در سایر نقاط آلمان رایج شد.

۲۴ - انجمن دارتبورگ در ۱۸ اکتبر ۱۸۱۷ بناسبت سیصدمین سالگرد وفورم مذهبی و چهارمین سالگرد نبرد لایپزیک که ضمن آن نوجوانان سازمانهای دانشجویی آلمان - که تحت تاثیر جنگ استقلال طلبانسه علیه ناپلئون قرار گرفته و شورش بر پا کرده بودند - بوجود آمد. این انجمن خواستار وحدت آلمان بود و نمایندگان پوزیمسیون دانشجویی علیه رژیم مترنخ [صدر اعظم مستبد اتریش] و سمبل وحدت آلمان گردید.

۲۵ - انجمن هامباخر: تظاهرات سیاسی نمایندگان لیبرالها و بورژواهای رادیکال جنوب آلمان در قصر هامباخر بتاريخ ۲۷ مه ۱۸۳۲. شرکت کنندگان در این تظاهرات که طرفدار آزادیهای بورژوازی و تغییراتی در قوانین بودند مرد مرا در راه وحدت آلمان بمبارزه علیه دولت ها دعوت کردند.

۲۶ - سلطنت هوهن اشتاوفن: امپراطوری رومی مقدس ملت آلمان در ۹۶۲ بنیان گذاری شد. خاندان هوهن اشتاوفن ( ۱۱۳۸ - ۱۲۵۴ ) که بخشی از این امپراطوری بود که اتحادیه سست و بی ثباتی از دولت نشینان و شهرهای آزاد را تشکیل میداد که مشتمل بر تعدادی از حکومتهای اروپای مرکزی، بخشی از ایتالیا و همچنین چندین سرزمین اسلاوی که در شرق اروپا بتصرف حکام فتووالی در آمده بود، میشد.

Hoffmann von Fallersleben: "Deutschland, Deutschland über alles"  
۲۷ - "سرود آلمانی" ( آلمان بالا تر از همه چیز ) را یهسوف فان فالرس لین در رابطه با نور و هیجانی که در مورد تجزیه آلمان داشت بیسال ۱۸۴۱ سرود؛ که بعد هاب عنوان سرود ملی آلمان سبیل شوو نیسم این کشور گردید. شعر این سرود ملی بعد از شکست آلمان هیتلری قدغن شد ولی آهنگ آن همچنان بعنوان سرود ملی آلمان نواخته میشود.

۲۸ - صلح وستفالن: قرارداد های صلح مونتر و اوسنابروک ( ۱۶۴۸ ) میباشد که مربوط به جنگهای سی ساله است.

۲۹ - صلح نشه تر Teschener که در ۱۳ مه ۱۷۷۹ میان اتریش و پروس از يك طرف و حکومت ساکسن از طرف دیگر منعقد شد و جنگهای مربوط به راث سلطنت باواریا ( ۱۷۷۸ - ۱۷۷۹ ) خاتمه داد.

۳۰ - فرد ریا: دوم در جنگ بر سر مسئله وراثت سلطنت اتریش ( ۱۷۴۰ - ۱۷۴۸ ) شلزی را متصرف شد. هلت وقوع این جنگ ادعاهائی بودند که تعدادی از کشورهای فتووالی اروپا و در رأس

آنها پیروس بر ممالک امپراطوری هابسبورگ داشتند. بعد از مرگ کارل ششم، امپراطور اتریش، چون اولاد زکوری از او بجا نمانده بود، دختر او ماریا تریزا بسلطنت رسید و در کنسختن بر سر وراثت جنگهایی میان پیروس و اتریش رخ داد که تعداد زیادی کشور های اروپائی در آن دخالت کردند.

۳۱ - رایشتاک رگسبورگ: عالیترین مرجع امپراطوری روسی مقدس آلمان که از ۱۶۶۳ مرکز دائمی اجلاس های خود را در شهر رگسبورگ قرار داده بود و مرکب از نمایندگان دولتهای آلمانی بود.

۳۲ - در روز سوم مارس ۱۸۵۹ قرار داد محرمانه میان روسیه و فرانسه در پاریس منعقد گردید که بر علیه اتریش تنظیم شده بود و طبق آن روسیه متعهد شده بود که در صورت بروز جنگ میان فرانسه و ساردنی از یکطرف و ایتالیا از طرف دیگر، بیطرفی کامل را اختیار نماید و در عوض فرانسه قول داده بود که در قرار داد صلح ۱۸۵۶ پاریس که ضمن آن استقلال روسیه در دریای سیاه محدود شده بود تحدید نظر حمل آید. بعد از آنکه روسیه به تعهدات خود عمل کرد و ناپلئون سوم تمام استفاده های مورد نظر خود را از قرار داد مزبور کسب کرد، وعده ای را که داده بود زیر پا گذاشت و باین ترتیب موجب وخامت روابط فرانسه و روسیه گردید.

۳۳ - لوتی ناپلئون بوسیله یک کودتای ضد انقلابی در شب دوم دسامبر ۱۸۵۱ جمهوری دوم فرانسه را از بین برد.

۳۴ - کار بوناری - Karbonari: یک جماعت سیاسی مخفی در آغاز قرن ۱۹ در ایتالیا بود که در صفوف آنها نمایندگان بورژوازی شهری، نجیب زادگانی که به بورژوازی پیوسته بودند، سازمانهای افسری، خرده بورژوازی و دهقانان قرار داشتند و خواستار وحدت ملی و استقلال ایتالیا و رفورمهای آزادی خواهانه در حکومت بودند.

۳۵ - لوتی - ناپلئون ضمن اقامتش در انگلستان در ۱۸۴۸ با اطلبانه به "افسران ذخیره منتخب از میان افراد شخصی" پیوست.

۳۶ - "برنسیب ملیت" یا "اصل ملیت" از طرف محافل سلطه امپراطوری روم مطرح شد تا بتوانند بوسیله آن نقشه های اشغالگرانه و ماجراجویانه سیاست خارجی خود را توجیه کنند.

۳ - مرزهای ۱۸۰۱: مرزهایی که بوسیله قرار داد صلح فوریه ۱۸۰۱ میان فرانسه و اتریش در محل لونه ویل تثبیت شدند.

۳۸ - ناپلئون سوم، جنگ فرانسه و حکومت ساردین "پیه مونت" علیه اتریش را دامن زد و میکوشید که تحت عنوان "رهائی" ایتالیا مناطقی از ایتالیا را سهم خود سازد و بوسیله حادثه آفرینی در

سیاست خارجی، رژیم بنا پارتیستی را در فرانسه تحکیم بخشید. او طی یک اعلامیه جنگی شعار "ایتالیا، آزاد تا دریای آدریا" را مطرح ساخت.

۳۹ - صلح بیازل ۱۷۹۵: صلح منفردانه ای که در ۵ آوریل ۱۷۹۵ میان فرانسه و پیروس منعقد شد. باین وسیله پیروس بمتحدین ضد فرانسه خود خیانت کرد.

۴۰ - "سیاست دست باز" شعاری بود که وزیر امور خارجه آلمان در هنگام جنگ فرانسه و ساردین علیه اتریش مطرح ساخت (۱۸۵۹) و بموجب آن پیروس بهیچ یک از طرفین جنگ نپیوست و در عین حال از اعلام بیطرفی هم امتناع ورزید.

۴۱ - "اتحادیه راین": اتحادیه ای از دولتهای جنوبی و غربی آلمان بود که در ژوئیه ۱۸۰۶ تحت حمایت ناپلئون اول پا بعرضه وجود گذاشت. در این اتحادیه ابتدا، ۱۶ دولت آلمانی و سپس کلیه دولتها باستثنای پیروس و اتریش شرکت داشتند. در سال ۱۸۱۳ بعد از شکست ارتش ناپلئون در آلمان، این اتحادیه نیز از بین رفت.

۴۲ - بعد از شکست اتریش بدست فرانسه ناپلئون در ژوئیه ۱۸۰۵ و تشکیل اتحادیه راین بوسیله دولتهای آلمانی که خروج خود را از امپراطوری آلمان اعلام نمود، فرانکس، اول، امپراتور اتریش، از تاج و تخت آلمان چشم پوشید و باین ترتیب امپراتوری مقدس رومی آلمان موجودیت خود را از دست داد.

۴۳ - در اگست ۱۸۶۳ به پیشنهاد امپراتور اتریش فرانکس ژوزف، کنگره شاهزادگان آلمانی در فرانکفورت تشکیل شد تا پروژه رفورم فدرال اتریش را که علاقمندیات این کشور را تضمین میکرد، مورد مشور و مذاکره قرار گیرد. ویلهلم اول قیصر پیروس از شرکت در این کنگره خود داری کرد و چون چندین دولت کوچک اتریشی نیز از تأیید کامل این پروژه سر باز زدند فکره بدون هیچ نتیجه مثبتی بی پایان رسید.

۴۴ - در ۵ اگست ۱۷۹۶ قرار داد محرمانه ای میان پیروس و جمهوری فرانسه در برلن منعقد شد که در آن قیصر پیروس در مقابل گرفتن جبران ارضی از فرانسه، موافقت کرد که نیروهای فرانسوی مناطق واقع در کنار چپ رود راین را تصرف کنند.

۴۵ - در سومین ائتلاف ضد فرانسوی (۱۸۰۵)، کشورهای انگلستان، اتریش، روسیه، سوئد و حکومت سلطنتی ناپل شرکت داشتند. پیروس بیطرفی خود را اعلام کرد و از شرکت در ائتلاف امتناع ورزید.

۴۶ - در ۱۸۳۴ "اتحادیه مرکزی" حکومتهای آلمانی "تحت رهبری پیروس" تشکیل شد.

۴۷ - "مبارزه فرهنگی" اصطلاح شایعی بود که از طرف بورژوازی لیبرال مطرح شد و در رابطه با اقدامات

دولت بيسمارك در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم بود که تحت عنوان مبارزه بخاطر يك فرهنگ جهانی اجرا گردید. این اقدامات در جهت مخالفت با کلیسای کاتولیک و حزب سنتروم که گرایشهای تحزیه طلبانه و ضد پیروسی داشت و مالکین، بورژوازی و بخشی از دهقانان در کلیه نواحی کاتولیک نشین پیروس و حکومتهای جنوبی آلمان از آن پشتیبانی میکردند. بيسمارك مبارزه ضد کاتولیکی را مورد استفاده قرار داد تا مناطقی از استان را که تحت سلطه پیروس درآمده بود مورد ستم بیشتری قرار دهد. در ضمن این سیاست بيسمارك این وظیفه را بعهدہ گرفته بود که با علم کردن هیجانانگیز مذهب، کارگران را از مبارزه طبقاتی باز دارد. در آغاز دهه هشتم قرن نوزدهم بعلمت رشد جنبش کارگری، قسمت اعظم این اقدامات را ملغی ساخت تا بتواند نیروهای ارتجاعی را محکومتر متشکل سازد.

۴۸ - منظور انگلس در اینجا لیبرالهایی است که خواستار تبدیل آلمان به يك حکومت فدرال بودند، مشابه سویس که از کانتونهای مستقلی تشکیل شده بود.

۴۹ - تیرانه "شهر دارچین" در ۱۸۴۴ ساخته شد. چش که تا ۱۸۴۱ شهر دار استرگه بود، در ۲۶ ژوئیه ۱۸۴۴ دو تیر بسوی فردریش ویلهلم چهارم قیصر پیروسها نمود که باو اصابت ننمود.

۵۰ - در نوامبر ۱۸۴۸ کودتای ضد انقلابی دولت پیروس علیه مجلس ملی این کشور صورت گرفت که مقدمه دوران ارتجاع شد.

۵۱ - در سال ۱۸۵۷، فردریش ویلهلم چهارم قیصر پیروس بعلمت بیماری روانی علاج ناپذیری که بآن مبتلا بود از کار برکنار شد و کفالت سلطنت را برادر لویویلهم بعهدہ گرفت که سال بعد به عنوان نایب السلطنه تعیین شد و بعد از مرگ فردریش ویلهلم چهارم در ژانویه ۱۸۶۱ با نام ویلهلم اول پادشاه پیروس گردید. او در آغاز دوران نایب السلطنگی این کابینه ارتجاعی مانتوفیل را از کار برکنار کرد و لیبرالهای معتدل را مامور تشکیل حکومت ساخت. در آنزمان روزنامه های بورژوازی این موضوع را با حار و خنجال فراوان بعنوان آغاز دوران نوینی جشن گرفته و بشارت دادند ولی در حقیقت منظور ویلهلم از این سیاست تحکیم موقعیت و قدرت رژیم سلطنتی پیروس و یونکرها بود. این دوران نوین عملاً راه دیکتاتوری بيسمارك را که در سیتامبر ۱۸۶۲ روی کار آمد، هموار میکرد.

۵۲ - "اتحادیه ملی": در ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۹ در کنگره بورژوا های لیبرال دولتهای آلمانی در فرانکفورت بنیان گذاری شد. گردانندگان و مؤسسين "اتحادیه ملی" که نماینده منافع بورژوازی آلمان بودند این هدف را تعقیب میکردند که تمام آلمان را - با بستانهای اتریش - تحت سرکردگی پیروس متحد سازند. بعد از جنگ ۱۸۶۶ پیروس - اتریش و تشکیل اتحادیه شمال

آلمان، "اتحادیه ملی" در نوامبر ۱۸۶۷ انحلال خود را اعلام نمود.

۵۳ - در اثنای قیام استقلال طلبانه لهستان در ۸ فوریه ۱۸۶۳ به پیشنهاد بيسمارك مذاکراتی در سنت پترزبورگ میان پیروس و روسیه صورت گرفت که بموجب آن نیروهای نظامی دو کشور مشترکاً علیه انقلابیون وارد عمل شدند. بر اثر این قرار داد ستم روسیه بر لهستان بمراتب تشدید شد.

۵۴ - در جنگ استقلال طلبانه اهالی شلسویک - هولشتاین علیه دانمارك (۱۸۴۸ - ۱۸۵۰) پیروس و سایر حکومت های آلمانی بطرفداری از مردم این نواحی در جنگ دخالت کردند ولی اتریش برای اجرای نقش ضد انقلابی در مخالفت با استقلال طلبان آلمانی این دو ناحیه بفتح دانمارك در جنگ شرکت کرد و بکمک سایر قدرتهای اروپائی بدفاع از حکومت سلطنتی دانمارك پرداخت و پیروس را مجبور کرد که در ژوئیه ۱۸۵۰ با دانمارك آشتی کند و این در زمانی بود که لطعات شدیدی به نیروهای شلسویک - هولشتاین وارد آمده بود. در زمستان ۱۸۵۰ - ۵۱ به پیشنهاد اتریش، نیروهای اتریش و پیروس به هولشتاین کسب شدند تا خلع سلاح استقلال طلبان آنجا را تسریع نمایند.

۵۵ - بعد از مرگ فردریش عظیم پادشاه دانمارك در ۱۶ ژانویه ۱۸۶۴، اتریش و پیروس بدانمارك التیما - توم دادند که قانون اساسی ۱۸۶۳ را که بموجب آن شلسویک کاملاً بدانمارك ملحق میشد، ملغی سازد. دانمارك باین التیما توم اذعان نکرده و جنگی میان پیروس و اتریش از یکسو و دانمارك از سوی دیگر در گرفت که به شکست دانمارك انجامید. روسیه و فرانسه در این ماجرا ببطرف ماندند و در قرار داد صلح وین بتاريخ ۳۰ اکتبر ۱۸۶۴ شلسویک بمتعلق مشترک پیروس و اتریش درآمد و بعد از جنگ ۱۸۶۶ اتریش - پیروس این نواحی ضمیمه پیروس شدند.

۵۶ - لشکرکشی بکنزیا (۱۸۶۱ - ۱۸۶۲): تهاجم سلحشانه فرانسه بکنزیا (ابتدا باشتراک اسپانیا و انگلستان) با این هدف که انقلاب مکزیک را مغلوب سازد و مکزیک را بصورت مستعمره قدرتهای اروپائی در آورد. علاوه بر این، مهاجمین میخواستند مکزیک را بعنوان منطقه عبوری برای عملیات نظامی و دخالت در جنگهای داخلی آمریکا و حمایت از ایالات جنوبی برده دار مورد استفاده قرار دهند. اگر چه اشغالگری فرانسه در تابستان ۱۸۶۳ با موفقیت مواجه شد و مکزیکو سیتی پایتخت این کشور بتصرف فرانسویان درآمد و سال بعد ماکسی میلیان شاهزاده اتریشی و نوجوه ناپلئون سوم بیاد شاهی مکزیک منصوب گردید، ولی مع الوصف خلق مبارز و دلیر مکزیک شکستهای سختی به فرانسویان وارد آورد و فرانسه مجبور شد که در بهار ۱۸۶۷ نیروهای خود را از مکزیک باز پس خواند. لشکرکشی بکنزیا خسارات فراوانی به فرانسه وارد آورد و مبالغ هنگفتی باین کشور زیان رساند.



۵۷ - قانون اساسی "اتحادیه شمال آلمان" که مرکب از ۱۹ دولت و سه شهرا آزاد آلمانی بود در ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ مورد تأیید مجلس قانونگذاری اتحادیه آلمان شمالی قرار گرفت. قانون اساسی سرکردگی پروس را تضمین کرد و پادشاه پروس به عنوان رئیس اتحادیه و فرمانده کل نیروهای اتحادیه تعیین گردید و اجرای سیاست خارجی با و محول گردید. اختیارات قانونگذاری مجلس ملی (رایشتاک) که بر اساس انتخابات آزاد برگزیده شده بود، بی اندازه محدود بود. قوانینی که بتصویب این مجلس میرسیدند وقتی قابل اجرا بودند که مورد تأیید مجمع فدرال که دارای ترکیب ارتجاعی بود، قرار میگرفت. ازین گذشته، این قوانین بایستی مورد موافقت رئیس اتحادیه (پادشاه پروس) نیز قرار میگرفتند. قانون اساسی این اتحادیه بعد ها در تدوین قانون اساسی رایشتاک آلمان [مجلس ملی سراسری آلمان] مورد استناد قرار گرفت.

۵۸ - در اینجا منظور تدارک دیپلماسی است که بیسمارک قبل از جنگ علیه اتریش برای حفظ بی طرفی فرانسه و اتحاد با ایتالیا بعمل آورد و بموجب آن بیسمارک موافقت کرد که ایالات ناحیه میان راین و وازل را که بخشی از سرزمین های آلمانی نشین بود در مقابل بیطرفی فرانسه در جنگ باین کشور واگذار نماید و نیز را با ایتالیا باز گرداند.

۵۹ - جنگ داخلی آلمان ۱۸۶۶: در این جنگ تعداد زیادی از حکو. ضمای جنوبی و شرقی آلمانی بنفع اتریش و بسیاری از حکومت های شمالی و غربی آلمان بنفع پروس در جنگ شرکت کردند. این جنگ با شکست سریع اتریش پایان رسید. جنگ میان اتریش و پروس که از لحاظ مختلفی اجتناب ناپذیر بود و از مدت ها قبل تدارک شده بود، ظاهرا بدینگونه آغاز گردید که در تابستان (ژوئن) ۱۸۶۶، اتریش ادعای نامه ای علیه پروس در بوندس تاگ (مجلس فدرال) اقامه نمود که مبنی بر محکوم ساختن پروس به علت خدشه وارده به اداره مشترک نواحی شلسویک - هولشتاین (پروس - اتریش) بود. مجلس فدرال رای محکومیت پروس داد ولی بیسمارک از اطاعت دستور مجلس فدرال سر باز زد و باین جهت مجلس فدرال به پیشنهاد اتریش به پروس اعلان جنگ داد. در حین جنگ محل اجلاس مجلس فدرال از فرانکفورت به شهر آدگسبورگ در جنوب آلمان تغییر مسافت و پس از شکست اتریش، مجلس فدرال از میان رفت.

۶۰ - نبرد کونینگ گرتس Königgratz در سوم ژوئیه ۱۸۶۶ نبرد سخت و تعیین کننده ای در این ناحیه و در نزدیک دهکده سادوا Sadowa میان نیرو های اتریش و پروس در گرفت که بشکست کامل اتریش منتهی شد.

۶۱ - خط مرزی ماین Mainline: مرز میان اتحادیه شمال آلمان و حکومت های جنوبی آلمان بود.

۶۲ - در قرارداد صلحی که در سوم اکتبر ۱۸۶۶ در وین میان اتریش و ایتالیا که بنفع پروس در جنگ علیه اتریش شرکت کرده و به پیروزی نائل آمده بود منعقد شد که بموجب آن ناحیه ونیز با ایتالیا پس داده شد ولی پادشاه های این کشور در مورد تیروول جنوبی و تریست ترتیب اثر داده نشد.

۶۳ - "مفهوم جغرافیائی" مترنخ: اصطلاحی بود که مترنخ صدر اعظم اتریش در مورد ایتالیا بکار میبرد و از نظر او باین معنی بود که "ایتالیایک نام جغرافیائی است".

۶۴ - کنفرانس لندن: در تاریخ ۱۱ تا ۱۳ ماهه ۱۸۶۷ کنفرانسی با شرکت کشورهای اتریش، روسیه، پروس، فرانسه، ایتالیا، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ مربوط بمسئله لوکزامبورگ در لندن تحت ریاست وزیر امور خارجه انگلستان برگزار شد که بموافقت نامه مربوط به بیطرفی لوکزامبورگ انجامید. پادشاه هلند کافی السابق به عنوان دوق لوکزامبورگ باقی ماند و کشورهای اتریش شرکت کننده در کنفرانس بیطرفی لوکزامبورگ را ضمانت کردند. پروس موظف شد که بلافاصله ساختن های نظامی خود را از استحکامات این سرزمین فرا خواند و ناپلئون سوم مجبور شد از انضمام لوکزامبورگ بفرانسه چشم پوشی کند.

۶۵ - "گروه گوگرد" در اصل عنوانی بود که بیک اتحادیه دانشجویی دانشگاه نیای آلمان به علت اعمال افراطی آمیز اعضای آن در دهه هفتم قرن هیجدهم اطلاق شده بود و نشان دهنده بدنامی این اتحادیه بود. بعد ها این اصطلاح در مورد سازمان های توطئه گرو گروه های فاسد بطور عموم استعمال شد. در مواردی نیز برای بدنام کردن عده ای عضویت در اینگونه گروه ها با افراد مورد نظر نسبت داده میشد و از آن جمله یکی از اعمال بیست بنیادری کارل مارکس را تقسیم عضویت در گروه گوگرد ساختولی مارکس با پاسخ دندان شکنی که باین اتهام نمرات آمیز داد منت افترا زندگان بخود را باز کرد.

۶۶ - در نبرد های انسی شرن Spichern لورن و ورت Worth (آلزاس) بتاريخ ۶ اگست ۱۸۷۰ چند لشکر فرانسوی مغلوب نیرو های آلمان شدند. این پیروزی در آغاز جنگ موجب شد که ستاد ارتش پروس بتواند بمعملیات تهاجمی وسیعتری دست یزد و در مراحل بعدی بر نیرو های پراکنده فرانسوی ضربات شدیدی وارد آورد.

۶۷ - در اول سپتامبر ۱۸۷۰ یکی از بزرگترین نبردهای جنگ آلمان و فرانسه (۱۸۷۰-۷۱) در سدان بوقوع پیوست که منجر به تسلیم ارتش فرانسه شد و مقدمه سقوط امپراتوری دوم فرانسه گردید.

۶۸ - انقلاب ۴ سپتامبر: وقتی که خبر شکست نابود کننده ارتش فرانسه در سدان بیاریس رسید در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ موجب يك شورش انقلابی در پاريس شد. رژیم امپراتوری دوم سقوط کرد و

جمهوری اعلام شده ولی در حکومت با اصطلاح دفاع ملی، سلطنت طلبان نیز در کنار جمهوری خواهان معتدل شرکت کردند و مهمترین مقامات را اشغال نمودند. این حکومت که بیم از توده های خلق و تسلیم طلبی بورژوازی و مالکین وجه مشخصه آن بود، مبدل بیک حکومت خیانت ملی شد. (رجوع شود به جلد ۱۷، آثار مارکس-انگلس)

۶۹ - مقررات گروه حمله سلطنتی پروس (۱۸۱۳) - در ۲۱ آوریل ۱۸۱۳ در پروس "فرمان تنظیم گروه حمله سلطنتی" صادر شد که بموجب آن تشکیل واحد های نظامی را و طلب طرح ریزی میشد. این واحد ها دارای اونیفورم نظامی نبودند و موظف بودند که فقط در پشت جبهه و در پهلو های ارتش ناپلئونی بجنگ های پارتیزانی بپردازند. مجموعه مردانی که قادر بعملیات نظامی بودند ولی با افراد ارتش تعلق نداشتند موظف بودند که خود را در صورت لزوم بگروه معرفی کنند.

۷۰ - پس از قیام پیروز مندانه خلق در ۱۸ مارس ۱۸۴۸ در برلین قیام کنندگان فرد ریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را مجبور ساختند که در بامداد روز بعد (۹ مارس) با سر برهنه در برابر اجساد کشته شدگان مبارزات خیابانی سر تعظیم فرود آورد.

۷۱ - پس از پایان کار کمیسیون آتش بس و تسلیم پاریس در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ درگیری نظامی دیگری میان فرانسه و پروس بوقوع نیویست. هیئت حاکمه فرانسه و در رأس آن تیرس عجولانه قرار داد موقتی صلح را در ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ با شرایطی که از جانب بیسمارک دیکته شده بود، امضاء کردند و قرار داد نهائی صلح در ۱۰ مه ۱۹۷۱ در فرانکفورت بامضاء رسید و بر طبق آن آلزاس و قسمت شرقی لورن ضمیمه آلمان گردید. این قرار داد مقررات مربوط به پرداخت ه میلیارد خسارت جنگی فرانسه بآلمان را مشتمل بر ترک و اشغال خاک فرانسه بوسیله نیرو های آلمانی را طولانی تر ساخت. عملاً این پاداشی بود که بیسمارک بخاطر کمک بدرهم شکستن کون پاریس از حکومت و رسای در یافت میکرد.

۷۲ - بوسیله قرار داد صلح وستفالن (۱۶۴۸) که موجب پایان دادن بجنگهای سی ساله شد، آلزاس و بخشی از لورن که تا آن زمان متعلق به امپراتوری هابسبورگ اتریش بودند بچنگ فرانسه درآمدند و اشتراسبورگ در تعلق امپراتوری آلمان باقی ماند ولی در ۳۰ سپتامبر ۱۶۸۱ بفرمان لوئی چهاردهم بیبهانه اینکه این شهر جز آلزاس است بصرف نیروهای فرانسوی درآمد و اهالی کاتولیک آنها بدستور کشیش شهر از مقاومت در برابر فرانسویان خود داری کردند.

۷۳ - "مجامع تجدید وحدت" دادگاههایی بودند که بفرمان لوئی چهاردهم در سالهای ۱۶۷۹-۱۶۸۰ بوجود آمدند تا اعلاهای فرانسه را در مورد این یا آن بخش از کشورهای همجوار و مخصوصاً در مورد نواحی ساحل چپ رود راین از نقطه نظر حقوقی و تاریخی موجه سازند

و بعنوان اقدامی عادلانه تلقی نمایند. بر اساس احکام این دادگاهها نیرو های فرانسوی مناطق مورد نظر را اشغال میکردند و بفرانسه منظم میساختند.

۷۴ - با عقد قرار داد موقتی صلح میان فرانسه و اتریش که در سوم اکتبر ۱۷۳۵ در وین صورت گرفت جنگ مربوط بوراقت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۵) بپایان رسید. این جنگ بر سر مسئله وراثت، جرگت لهستان میان فرانسه و اتریش در گرفت و روسیه نیز از خواست اتریش پشتیبانی میکرد.

۷۵ - ورشکستگی ملی آلمان: با بروز بحران اقتصادی ۱۸۷۳، دوره رونق عظیم صنعتی که با سفته-بازیهها و بورس بازیهای بزرگی توأم بود و پس از جنگ فرانسه و آلمان ۱۸۷۰-۷۱ آغاز شده بود، بپایان رسید.

۷۶ - منظور نمایندگان حزب بورژوازی "ترقی" است که در ۱۸۶۱ تشکیل یافت. این حزب خواستار وحدت آلمان تحت سرکردگی پروس، بوجود آمدن یک پارلمان سراسری آلمان و کابینه لیبرال مقتدری که در برابر نمایندگان مجلس مسئول باشد، بود. در ۱۸۶۱ جناح راست انشعاب کرد و "حزب لیبرال ملی" را که تسلیم بیسمارک شد تاسیس نمود. برخلاف انشعابیهون حزب ترقی بعد از وحدت امپراتوری آلمان (۱۸۷۱) نیز در اپوزیسیون نسبت به بیسمارک باقی ماند ولی ایس مخالفت صرفاً جنبه شعاری داشت. بعلمت وحشت از طبقه کارگر و نفرت از جنبش سوسیالیستی حزب ترقی ضاسبات حکومت نیمه مطلقه آلمان را بپذیرفت و با گروه یونگرها از در آشتی درآمد. نوسانات سیاسی حزب "ترقی" بازتابی از بی ثباتی بورژوازی تاجر و کارخانه داران کوچک و هده ای از پیشموران بود که نیرو های اصلی این حزب را تشکیل میدادند. در سال ۱۸۸۴ حزب ترقی با جناح چپ حزب لیبرال ملی ائتلاف کرد.

۷۷ - کارگران سوسیال دموکرات برو قسمت منشعب شده بودند: یکی سازمان عمومی کارگران لاسالی (طرفداران مکتب لاسال) که در ۱۸۶۳ تشکیل یافته بود و دیگر حزب کارگری سوسیال دموکرات که در سال ۱۸۶۹ در ایزناخ تشکیل شده بود. سازمان عمومی کارگران تشکیلات سیاسی کارگری سراسر آلمان را تشکیل میداد، ولی تحت تاثیر نظرات آیدوئونیستی لاسال و جانشینان او قرار داشت که میکوشیدند تا جنبش کارگری را براه رفورمیستی رهبری کنند، مبارزه اقتصادی و تشکیلات اتحادیه کارگری را قبول نداشتند و سیاست بیسمارک را در مورد وحدت آلمان از بالا پشتیبانی میکردند و در راه همگامی با او تلاش میکردند. حزب کارگری سوسیال دموکرات با

کک مارکس وانگلس بوجود آمد و رهبری آنرا ببل Bebel و لیب کشت Liebkeuecht بعهده گرفتند. این حزب بعضویت سازمان بین المللی کارگری درآمد. گرچه برنامه ی آن ترزهای

ناقصی را در بر میگرفت و ملی مع الوصف حزب در مجموع بر بنیاد مارکسیسم قرار داشت. لنین این حزب را بعنوان حزب مارکسیستها معرفی میکند. این حزب موضع انقلابی پرولتاریائی در مسئله وحدت آلمان و سایر مسائل داشت و نظریات رفورمیستی و ناسیونالیستی رهبران مکتب لاسال را افشاء میکرد. تحت تاثیر کوشش‌های وحدت طلبانه کارگران و رشد نا رضایتی توده اعضای سازمان لاسالی از دکامتیسم تاکتیک رهبران آن در کنگره گوتا (Gothaer) وحدت دو خط حزبی بیک حزب واحد تحت پیگیری (۱۸۷۵). این حزب تا سال ۱۸۹۰ حزب کارگری سوسیالیستی آلمان نامیده میشد. بدینگونه شکاف میان صفوف طبقه کارگر آلمان از میان رفت. برنامه حزب متحده سوسیالیست کارگری که در کنگره وحدت گوتا بتصویب رسیده بود شامل نواقص و عدم قاطعیت‌های جدی در مورد مکتب لاسالیسم بود و باین جهت مورد انتقاد شدید مارکس و انگلس قرار گرفت.

۷۸- حزب محافظه کار: حزب یونکرهای پروس بود که نظامیان، سران بوروکراتها و متعصبین مذهبی پروتستان هسته اصلی آنرا تشکیل میدادند. منشاء آن از راست‌ترین جناح فراکسیون سلطنت طلبان در مجلس ملی پروس ۱۸۴۸ بوجود آمده بود. محافظه کاران طرفدار حفظ بقایای فئودالیسم و سیستم ارتجاعی سیاسی بودند. سیاست آنها با روح جنگ طلبانه شوونیسم و ملیتاریسم عجین شده بود. بعد از تاسیس اتحادیه شمال آلمان و در اولین سالهای بعد از بنیان گذاری امپراتوری آلمان این حزب بعنوان اپوزیسیون دست راستی علیه حکومت بیسمارک قد علم کرد، زیرا از آن وحشت داشت که مبادا سیاست بیسمارک پروس را در آلمان "مستحیا سازد". در سال ۱۸۶۶ گروهی از اعضای این حزب انشعاب کردند و "حزب محافظه کار آزاد" را بوجود آوردند که از منافع مالکین بزرگ و کارخانه داران طراز اول دفاع میکرد و بدون چون و چرا سیاست بیسمارک را تایید مینمود.

۷۹- لیبرالهای ملی: حزب بورژوازی آلمان و مخصوصا بورژوازی پروس بود که پس از تجزیه حزب ترقی در پائیز ۱۸۶۶ تشکیل شد. لیبرالهای ملی از ادعاهای بورژوازی در مورد سلطه سیاسی بخاطر ارضای منافع مادی این طبقه صرف نظر کردند و وحدت دولتهای آلمانی تحت رهبری پروس را هدف اصلی خود قرار دادند. سیاست آنها منعکس کننده تسلیم بورژوازی آلمان در مقابل بیسمارک بود. پس از وحدت آلمان حزب لیبرال ملی کاملا بصورت حزب بورژوازی و کارخانه داران بزرگ درآمد. سیاست داخلی حزب لیبرال ملی هرچه بیشتر منفرگانه ایرا بخود میگرفت تا آن حد که حتی از خواسته هلی لیبرال گذشته نیز چشم پوشی کرد.

۸۰- بر اساس قانون اساسی اتحادیه شمال آلمان اعضای بوندس را مت [مجمع فدرال] از طرف

کلیه کشورهای عضو اتحادیه منصوب میشدند. بوندس را مت موظف بود که در کنار رایشتاک [مجلس ملی] بتصویب قوانین و نظارت در اجرای آنها بپردازد.

۸۱- اولترا مونتانیسم Ultramontanism: یک مکتب بینهایت ارتجاعی کاتولیکی بود که هرگونه کوشش در جهت کلیسای ملی را مطرود میشمارد و طرفدار جدی حق دخالت پاپ در امور داخلی کشورها بود. نفوذ افزایش یابنده اولترا مونتانیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط تشکیل احزاب کاتولیکی در کشورهای مختلف اروپائی و اعلام خطا ناپذیری پاپ بوسیله شورای واتیکان در سال ۱۸۷۰ بمنحبه ظهور رسید.

۸۲- روز بیستم سپتامبر ۱۸۷۰ نیروهای حکومت سلطنتی ایتالیا شهر رم را که تا آنزمان زیر حیطه قدرت پاپ قرار داشت اشغال کردند. در مراجعه بآرا عمومی بتاريخ ۲ اکتبر همانسال اکثریت عظیم ساکنین شهر مذهبی رم خواست خود را صنی بر الحاق به ایتالیا بیان کردند و پس از آن بفرمان دربار سلطنتی ایتالیا شهر رم بایتالیا ادغام شد. باین ترتیب وحدت سیاسی کشور تحقق پذیرفت و قدرت جهانی پاپ ملغی گردید. طبق مصوبه معروف به قانون تضمین که در سال ۱۸۷۱ صادر شد حق حاکمیت پاپ فقط محدود به محوطه واتیکان و اقامتگاه پاپ گردید. بدینالاین قانون، پاپ بعنوان عکس العمل، افرادی را که در اشغال شهر رم شرکت کرده بودند، از کلیسا اخراج کرد و از قبول "قانون تضمین" امتناع ورزید و خود را بعنوان "زندانی واتیکان" اعلام داشت. کشمکش بین پاپ و حکومت ایتالیا تازه در سال ۱۹۲۹ - در زمان حکومت موسولینی - رسماً مرتفع شد.